

کتابخانه ملی افغانستان

شہزادہ

در این مورد و بعد کتاب سلفیام در شرح بیشتر که اکابر در عالم ترکیب که نیست  
ان در شناختن حوادث پیش از وقوع اس بسیار است و این کتاب نیز  
از آن جمله است که از آن کتابها بر آن شتمل است و بجز خلاصه ان جمله است که  
تجربه معلوم شده است و معرفت این کتاب راه نماند کسی که نظر بسیار کرده  
باشد و در آن کتابها که بیشتر در علمای دیگر مضمون علم ریاضی پس  
تو نویسنده توین کتب تکلیف است و این کتاب را از کتابهای علم  
قدیمه معرفت یعنی احکام نجوم سماوات است و این کتاب از دست او رخن دارد  
روشن مواضع و در ادب معاللات معلوم میشود که در این اسرارست سودمند اگر  
است همچنان که در محصل و خود در ادب معاللات به اوقات است که محصل  
ساخته ام و محصل سایل صراکه کرده است و عوض از امراد این سخن است  
که جماعتی را طبع بدیده است که بطریق صاحب محصل غیر بطریق صاحب  
احکام است و ان طریقه خطا بوده است و مالیک یک کلام از کتاب نه بلطف  
که ترجمان ما عربی کرده اند و از ترجمان برومی که هم کرده ایم باید که اشارتی  
بیانی مقصود از ان ایراد کنیم و از ترجمانی که این کتاب را ساخته اند  
در شرح یافته ایم یکی شرح احمد بن محمد بن العربی الهندی حکایت الی طریق



9999-5

کتابخانه شورای ملی



۱۰۰

بازدید شد

144

علی ، فرست شد.

5494



# کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره

در این مورد بعد کتاب سلفیام در شرح مایه کرکب در عالم ترکیب که نیست  
 آن در شناختن عوارض نفس از وقوع اس میاوست و این کتاب نیز  
 در این جمله است که از کتابها بران شمل است و این خلاصه آن جمله است که  
 بتجربہ معلوم شده است و موصوفت این کتاب راه نماند کسی که نظر میاوست و  
 با استدلال کتابها که نیست و در علمای دیگر منی علم و این پس  
 تو در وقت توفیق کتب بکتاب است و این کتاب را از کتابها که علم  
 مقدمه معرفت منی احکام بخیر است و این کتاب را از منی او  
 درین مواضع و در این مقالات معلوم میشود که در این است که در  
 است همچنان که در محصل و ضرورت در این مقالات است که این است که محصل  
 ساخته ام و محصل مسائل عوارض که در این است و در این از این است  
 که جماعتی را طعن برده است که در این است صاحب محصل غیر بطریق است  
 احکام است و این طعن خطا بوده است و این یک کتاب نیز بطریق  
 که ترجمان ما علی کرده اند و این ترجمان برده اند که در این است که این است  
 میان مقصود از این ایراد که این ترجمان که این کتاب را ساخته اند  
 در شرح مایه ای که شرح احمد بن محمد بن الموفق بن الحسن بن علی طریانی  
 در دیگر شرح ابوالعباس احمد بن علی الاصفهانی مناسب و این در این است  
 در جماعتی که در این است که در این است که در این است که در این است



۹۹۹۹-۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجرب و مستخرج من طبعات الخیر

شماره ثبت کتاب

بازرسی شد

بازدید شد

۱۳۸۴

۸۶۴۳۸

نقل - فهرست شده  
 ۹۷۹۷



البطلان

و این کتاب صد کلمه است قال بطلمیوس کلمه آ علم النجوم مکن و منها  
درین موضع علم نجوم علم الکام نجوم پنجم آمد و ان مقدمه معرفت کائنات متحد  
باشد بطریق استدلال از اوضاع خلکی در علم حکمت متر شده است که هر امر  
که در عالم کون و فساد متحد شود مرایه آنرا فاعلی بوده باشد و قابل و فاعل  
عبادت از موجود است و ان شرطی است که ایجاد ان ممکن نباشد و قابل  
عبادت از ماده یا موضوع باشد مثلاً در دوال حیوان فاعل وجود و مفعول است  
و شرط اقبال از وجود و رجوع فاعل و قابل نظم است و ان ماده است  
که صورت حیوانی با ان میوزد و در فضائات اقبال فاعل است و قابل  
سطحی کشف که محاذی اقبال باشد و قبول نور اقبال کند و شرط علم حجاب  
بس در تجردات عالم کون و فساد نیز فاعلی و قابل ضرورت باشد و فاعل بود  
متمم آن قدرت الهی است و شرط اوضاع نجومی که تجرد هر موقوف بر حصول  
ان شرط است بس بسبب حصول ان شرط این تجرد بوقی فاعل شده  
است و در وقتی دیگر و قابل اجسام ان عالم که مواد یا موضوعات باشد و این  
علقن بالاجسام دارد مانند صورت که اجزای اجسام است و نفوس که برات  
بعض اجسام باشند و افعال که با اجسام و نفوس قایم اند و چون فاعل اینها  
کائنات نیست در وجود فعل بل تا وجود فاعل وجود قابل نیز ضرورت  
سداد ان تمام اوضاع خلکی و یائیات ان در علم موجودات کافی نباشد

متجودی ۴

از قدرت سادات میان هر دو زیادت شود همچنان باشد که اول اما اگر در طرف سادت  
متفاوت بود و سادت اختیار ساری قدرت زیادت باشد از ان بود و اگر در  
اختیار اثر زیادت سادت محسوس نشود و همچنین اگر که از ان بود و اگر که اختار  
اختیار در ان امر و صورتی بودی باشد و صلاح حالی که وجود در ان اختیار از فایده  
فی نفس الامر خالی نبود و درین نیاس باید کرد اما که هر دو تمام در طرف بود و در  
تمام در طرف ماهر و در طرف نفوس بود و در بعضی مسمی حاصل بین الیاس  
است و نیز همان بود که اگر قدرت وقت است از کار که اختیار و محسوس است و اگر که باشد  
ذایل بود بر نفی است و دلایل بعد از ان مافوق ان است اسما با ان اختیار بود و  
ظاهر شود و ان کار خفا که مراد باشد تمام شود و اگر که از ان بود اثر منع از ان  
ظاهر نشود و اگر که از منفی خالی نبود بهر حال  
سبب اصل الی الک  
علی تنج الکواکب الاالهه بالاطلاق والاشراج الطیسی  
متضاد است چون اتمر شود که یقین میان امجاد است شود که انرا مزاج هر کس که بیند  
که از ان عناصر حاصل شود تنجیات اوضاع کواکب و نیز با کواکب مزاجی باشد  
تا از ان میان جمله اثری حاصل شود که تنجیات مجموع ان اوضاع بود و در علم  
اخلاق نیز معلوم شده است که با افعال افعال از ان سادت است شهری غرضی  
و بطریق و از اعتدال شهری خلقی بسند و حاصل آید که انرا غایت بر است و از  
افراطی خلقی تا بسند و به که انرا نیز در خواست و از در بطریق خلقی بسند و به که



از آن خود خواستند و از ترکیبات این اخلاق در جهت شهور خلق بسیار بوده است  
 حیوان و فن و صبر و قناعت و سخاوت و اصداد و هر یک از این طرف و از آن اعتدال غشی  
 خلق را بسوی خود برده که از انجمت خواستند و از افراط و تفریط در خلق ناسنجیده  
 که از آن خود و جین خواستند و از ترکیبات این هر سه در جهت غشی اخلاق بسیار بود  
 مانند علم ریاضات و محنت و تواضع و حجت و اصداد و هر یک از این طرف و از آن اعتدال  
 بطریق خلق را بسوی خود برده که از انجمت خواستند و از افراط و تفریط در خلق ناسنجیده  
 از علوم باشد و خلق را بسوی خود از افراط و تفریط در خلق ناسنجیده که از آن  
 جز و به خواستند و از ترکیبات این هر سه در جهت غشی اخلاق بسیار بوده است  
 و کار حسن مثل و تقصیر و بیکر و صواب و تکرر و تصرف در معانی و اصداد و هر یک  
 از این طرف و این سه نوع اخلاق را نیز باید که از انجمت خواستند و از افراط و تفریط  
 این که خلق را به اعتدال خلق را بسوی خود که از انجمت خواستند و از افراط و تفریط  
 در خلق که از انجمت خواستند و از ترکیبات این هر سه در جهت غشی اخلاق  
 اخلاق بسیار و صفا و صفات و تقوی و تسلیم و توکل و اصداد و هر یک  
 از این طرف و این سه نوع اخلاق بر میان این مشتمل باشد و در هر یک احکام  
 خود بیان کرده باشد که هر خلق را از این اشارت کدام که لایق و استر ارج نظر این  
 حاصل آید و بطریق این بیان کرده است که علم بر استر ارج اشاره به هر یک  
 ستان کرد که کسی که واقف شود از این اشارت مختلف و نامرتبه و نامرتب که است

و این است  
 و این است  
 و این است

پس علم بوجود در این علم باید و هر چند علم با وضع از طرق یقین حاصل توان  
 شد و معرفت با این اشارت این اصناف هر چه بود و استر ارج که مقتضی ظنون  
 باشد ممکن نباشد و معرفت عال قوایل از معرفت احوال اجسام و تفریط  
 حاصل شود که منی باشد بر احساس و تجارب و قضا یا می که بخود من معلوم  
 شود و این جهت فرمود علم الجرم منک و منها اشارت معرفت قوایل که منی  
 باشد و اصناف در قوایل و منها اشارت بقوایل که اوضاع فکلی از وجود و افعال  
 موقوف بر حصول از اوضاع است مثلاً هر که در قیاس فکلی از اینها سرور کند و نظر  
 در آن دلیل باید کرد و بلا در کم در فصل تا بستان علم متصفان حرارت معرا  
 کند و در بلا در کم در فصل زستان علم مر با افراط و تفریط از این اخلاق  
 بحسب اختلاف قبول قوایل است و اگر چه در هر دو دلیل مساوی یکسان  
 است و تقسیم قسم اول بر قسم دوم بسبب تقدم احساس کرده است بر دیگر ادوات  
 و احسن در سبب اشارت انجمت از معرفت و در علم و اقسام یکسان است  
 و خواب و است معلوم شود و در قبیل قسم اول شمرده است که بلفظ منک اشارت  
 مابین قسم کرده است و این سخن مطابق آن عبارت نیست چه منی قسمی  
 ستان در وجود و انجمت علم بخود بران اطلاق و لایق احساس احوال گفته است  
 مرتبه نفس بالا مرتبه اجسام است و تفریط فکلی و احوالی که یکی محرک  
 افلاک است و در واسطه بخود و افلاک برتر و در کمالی و در سطح برتر و در ارار

و این است



قال بطليموس

مرتبه انوس منقسمه استادرت به این دو تاثیر است و این من این من  
بعد است **کلمه** لیس العالم ان این بصورة الافعال الشخشیة كما  
لیس المحاس ان نقبل صورة المحسوسات الشخشیة لکن نقبل صورة موافقة  
لها فی النفس و هذه حال من تقص علی النفس بکيفية فانه لا یتطیع ان يدل علی الصور  
التي فی العالم والیقین مع هذه الصورة فاما الحس فممن جنس الحس والقابل  
یکون احوالکم انی هذه الصانع و یاجری بحرا اما ان يكون بین الشقیة والحس  
وهذا ینعکس علیة الحس الطباع و هذه الباشرة احساس محسوسات  
بحصول صورتی یا کفیتش تو انز بود که در حکم حاصل شود مانند ان صورت  
ما کفیت که در محسوس باشد مثلاً اونی در حکم حاصل شود و از تجاروات  
انسان شییة جوارت انسان که به ان حرارت ادراک حرارت انسان کسب که اگر  
حرارت انسان در حکم حاصل شود و حکم سوخته شود و از احساس باز  
ماند و همچنین در حکم شمع و ذوق در حکم کفیتش که از ذوق در حکم حاصل شود  
و موان کفیتش سم رساند در حکم کفیتش شییة به ان کفیت حادث شود و  
عین ان کفیت بعد عرض استمال شود که در در بر دورای کفیت از ذوق را  
رای بجانب که ابصار انطباع صورتی باشد مانند صورت متصور در بر  
و ذوق دیگر و ادای بجانب که ابصار و ذوق شعاع جسم باشد که در شعاع  
نیز باشد و ان تاب و انش که روان بیرون در بر میسر و بر حوله ان حیات که از

معادثم

م.

بعضی در بعضی حادث شود غیر میات بمصر باشد در حقیقت پس معلوم شد که در  
هر حواس احساس حصول صورتی یا کیفیتی است که در هر حال حادث شود  
شبیه محسوس و نیز باید داشت که صورت فاعل متعدی بر فرد اثر باشد و قابل  
بر سبیل وجود و المصورت قابل با وجود او نباشد الا بر سبیل امکان چه با وجود  
صورت اش احراق واجب باشد که فعل است و اما با وجود بسیار آن چه ممکن  
نبود و حزن واقع شود فعل بیهوده فعل فاعلی دیگر بود و آنجا گفتند علم بعقل  
مقتضی علم معلول بود و حصول صورتی مساوی معلول علت از آن جهت که  
علت بود مشک متواند بود از حصول صورتی مساوی معلول و در قابل این  
هم صحیح نباشد و چون این مقدمات روشن شد گویم بطریق وس درین کلام اشارت  
میکند به الی که از طریق ضاعت نجوم نفعی معرفت مقدمات پیشی شود  
و معنی سخن او اینست که عالم اعلم نجوم اخبار متواند کرد از احوال که از اوضاع  
فلك صادر شود یعنی با آنکه هر کس قبول متواند کرد عین صورت محسوس  
و ابل قبول صورتی باشد متواند کرد که شبیه بود صورت محسوس و همچنین  
کسی که حکم کند بر صورت عنصری که مبنیات الفی بر قابل و احوال او  
در قبول تاثیر حکم کند و از آن استدلال متواند کرد بر صورتی که فاعل محسوس  
از صورت فعل میکند و حکم ستین بعد از اطلاع بر آن صورت میسر شود  
پس الکی که نظر در احوال قابل کند بحد ان نظر او را علم پیشی حصول ان



متحد حاصل نکرده غایت سی اوران برود که بخود و قوتی یابید از جهت  
 قابل و احوال او پس بحسب صورت حکم درین صناعت و دیگر صناعتی که  
 شبیه بود باین صناعت مستند بود از بعضی مستندات علمی و حدسی و نتیجه  
 فنیست و توان بود از برای آنکه نتیجه یافع احسن مقدمات بود و این حدس نیز در  
 مواضعی صورت بند که اکثر احوال قابل مشغ اثار و اوضاع در غالب باشد  
 و در غیر این مواضع حدس همیشه نشود و خودست مایه سبب است از آنجا که  
 در وقت بروز وقوع اثر متحد بطریق اکثر اران اثار صورت بند و حاصل است  
 که علم نجوم که متضمن معرفت مجردات باشد شامل بر دو چیز است یکی علم اوضاع  
 فلکی و آن متضمنی است و دوم علم باحوال قزابل در وقت قبول تاثیر اوضاع  
 و آن ظنی است و بعضی اران که اعتماد را بهتر شاید دانند که است بسند  
 معرفت مجردات باین طریق فنیست و توان بود درین کار روشن میشود که مراد  
 از شک و ضلالت در کمال مقدم معرفت محال قنابلست که از توانست و تاثیر اوضاع که  
 از فطانت نه نشود و معرفت بطریق نجوم و بطریق دیگر غیر این صناعت و علم  
 و در بعضی سیمای این کلام اول یک کلام شمرند که اگر دو کلام شمرند مجموع کتاب  
 صد و یک کلام شود و سخن ستاره‌دانان در شرح این کلام زیادت و حجت ندارد  
 فانهم یزیدون من صوف التییر فایهیم من العو الالهیه و ان لم یکن معهم من

بنوع

قال بطلمیوس

کتاب

للسی

العلم الموضع کثیرش در علم حکمت شمرده اند که ایشان مرکب است از جوهری  
 مجرد که از انفس مخلقه مجزاست و از جوهری مادی که از ابدان انسانی میجویند  
 و نفس مرکب است بر بدن و منصرف از و و بد بر او مستدیر است و همچنانکه اثار  
 او در بدن ظاهر است از بدن هم اثر باید او سبب است میگردان ملکات فاضله  
 و در بدن و احوال دیگر است و از احوال انفسی خواستند و آن است که شهود و  
 و غضب و میل بلذات و نفرت از مولات و حب مال و جاه و امثال این نفس  
 بحسب تجربه مستند در آن جماعت و وصول به بادی و اطلاع بر نیفات باشد و  
 میب ملکات و عوارض مذکور و آن محسوب ماند و اگر نفس باشد مجبور است  
 از این مقتضی محاب او باشد بر عیب مطلع شود و هیچ کسی در ان نفس اینها  
 را اولیا باشد و اطلاع او بر عیب بطریق استقاس باشد متقش که در عقل  
 و نفس سماوی که سبب حرکت و افعال اجسام سفلی است متشکل باشد بر مثال  
 انعکاس از اینها بدینکه اینها که تعالی باشند و اگرگاه متعین شود و در امور دنی  
 و گاه ملغی شود باین طرف منابت نفس کائنات باشد که چون شواغل  
 بدنی در و رکنند و عالم الحقیقت رجوع کنند اطلاع یابند بر بعضی منیفات بحسب  
 استعداد باشد که چون استعداد اطلاع شوند از جهت توجه باین عالم مخصوص  
 محتاج شوند که برهانی خاص درین دیگر احوال و اوقات شوند و آن مخصوص  
 مانده باشد که در غیر ایشان ساخت شود یا اواری که از مردن نشوند یا امری



که بتجدد شود در آن حال یا بیانی که در سایل بود در آن غیب مادر سخن او  
احساس کند یا دلیل نبوی از اوضاع که اکثرا کند و بیان امر متعدد بر  
مطلوب استلال کند و خواها را است که بجز بردار عیب همین حکم دارد و نفس  
در آن وقت از نزدیک اراض کرده باشد و مستند شده استقامت و استقامت آن  
عالم پس منتفی شود منتفی فخاص که فکر او در سایل محصور آن منتفی  
باشد از جلافتش مکن و این صفت مردم منتفی شود و قسم دیگر که مجبور  
باشد بر مطالعه آن طرف و اراض از این طرف و آن کسانی باشند که در نظر مردم  
والدین عوشت نمایند و ایشان سخنانی شنوند بجز از عیب و دیگر قسم کسانی  
باشند که کامیاب این جانب منتفی باشند و کامیاب این جانب و محب از اوقات  
خود از طریق بطرفی استمال نتواند کردن و منتفی بطلب پس بعد از تقریر  
این مقوله است که بعد از معرفت از هر افضلی باشد منتفی از منتفی ناظران است  
منتفی بهرگز شود و بیان نزدیک باشد و معرفت الهی که در ایشان مرکوز باشد  
و آن استقامت استقامت باشد منتفی که در بسیاری استقامت حاصل باشد  
که آن منتفی منتفی وجود آن استقامت است و چون علم است منتفی علم بطول  
باشد آنچه ایشان را از غیب معلوم شود واجب الحصول بود پس منتفی بود  
و آنچه گفت اگر چه با ایشان از علم موضوع جهت تقویه معرفت بقیی علم احکام  
نجوم زیادت چیزی نباشد و دانست که انسان بر غیب اطلاع باشد و اگر

جدا از نجوم بسیار باشد پس اگر کسی را کمال افتد که در کمال اول منک با او استقامت  
این طایفه است که است آن کمال خطا باشد و درین صورت اغلب منک  
است و نهایت با آن اندکست و نیز برین تقدیر تقویه معرفت باشد و برین فتح  
منتفی منک و نهایت نه علم نجوم که مطلوب از تعلیم آن تقویه معرفت باشد  
و این منافع کمال اول باشد پس معلوم شد که این کمال باطل است اذا  
طلب الحما و الافضل فلیس بینهم و بین المطبوع فرق مختار و مطبوع متباثلان  
باشد مختار کسی بود که بر فعل و ترک کاری مابرد و فعل متباثل ماست و عدل  
و جور قادر باشد و محب از اوقات منک طرف و ترجیح دهد و مطبوع کسی بود که  
بطبع مجبور بود بر میل یک طرف تا از طرف از اوضاع شود از روی بی انتقام  
بدیگر طرف و منی این کمال اینجا است که الی کس که او را اختیار بود باشد و منی  
بجانب مبادی و منی بجانب امور بدلی چون تقویه کند از اوقات خود مبادی  
و او را از آن جهت علم محدودات منتفی از محدود حاصل شود و الی کس که مجبور  
باشد بر مطالعه مبادی و از آن جهت علم باشد محدودات منتفی از محدود مبادی این  
مردود منی نباشد و معرفت محدودات بر اطلاع مبرور بر آنچه مروض باشد بر امور  
عمی کسان بود کلمه علم المطبوع فی الشی مولودی بر جود دلیل  
و کمال الشی توانایی مولود او بجز در شکر کمال معلوم شد که بعضی از طرفان مطبوع  
از منی مجبور اند بر معرفت غیب و بعضی غیر مطبوع اند که با کتاب و تقویه



ارادی باین مرتبه میرسند انجا حکم عام بیان کرد و گفت که هر کسی که بطن از او امر  
 از او رسد و از جلی الحلقه کس و عظم تحمیل موی باین امر دلائل آن امر در  
 در آنک قوی نبوده نباشد و وقت ولادت از من در طالع او قوه کواکب بعضی  
 ذاتی بود و آن در خانه و شرف و حد و مثلثه و وجه و قشوق یا قریب و امثال آن  
 بود و بعضی بعضی بود و آن مانند بودن در جبهه و تدایم یا مای و نیز با فرج بود و امثال  
 ادلاجان بود که مثلا اگر فصل قوی بود و انگس بطن عمارت و زراعت خواهد  
 و اگر مشتری قوی بود عدل و قضا و زراعت خواهد و اگر مرغ قوی بود شجاعت و  
 سواری بر و غالب باشد و اگر شمش قوی بود تکر و تسلط و اگر زهر قوی بود  
 اسودت و اگر عطارد قوی بود کثابه و حساب و اگر قمر قوی بود تلب و در امور  
 و بطن اخبار و آثار **کلمه** **الف** **الف** الطبیعیات منتهی المعرفه حکم  
 علی ثوائی النجوم و يكون اصابتها اكثر من اصابتها كثر من حكم على النجوم  
 انفسها و بعضی سخنان ثوائی النجوم است ثوائی نجوم احداث موادا گویند  
 که در آثار علوی ذکر کرده اند مانند باد و باران و قوس قزح و سیارک و شهاب  
 و صواعق و رعد برق و امثال آن و دلالت آن بر محدودات مانند دلالت  
 باشد از یک معلول علی بر دیگر معلول همان علت خفا که از شعاع بر حرارت  
 و پس مطبوع است که گفته اند که مجبور باشد بر قوه بطریق سیاری و حیوان  
 و نفس را اندک دلیل را کفایت بود در حکم محدودات جه اطلاع بر غیب

انحراف

و بطریق از سایه طرقت شود از تاثیرات مختلف بر حصول حکم اثر و جمع  
 از تاثیرات و آن حکم اثر قوام و کور باشد و فصل گذشته **کلمه** **ط**  
 النفس الحکیمه تبیین النفل العکلی كما سین الزراع القوی الطبیعی بالحوث  
 و التفتیه در کلام منم بیان کرد که بنم دفع بسیار افعال کواکب تواند کرد و بحسب  
 تصرف در قوا بل انجاسیان میکند که نفس حکیم که دانند حق و خطای امری که عاقل  
 شود و چه باشد طایم مرکبات و محدودات را سیاری چگونه باشد بر تلب  
 قوا بل بر وجهی که واجب باشد تا امری که متجدد شود بر وجهی متجدد شود که باید  
 چنانکه بر زکریا خواهد که ریشی مثلا کفیم بار آورده و حوث چنانکه باید بسیار  
 و امری که متجدد دان طایم نباشد دفع آن بکند بر زکریا را که خوار بار آورده و نیست  
 اثر او از بار یک کند و اصل این حکم را انجاست که هر محدودی را فاعلی و مفعولی باید  
 خفا که کنیم و هر چند که فاعلی و مفعولی از تصرف اهل این عالم خارج است بسیار  
 قوا بل و تحت تصرف ایشانست پس بیرون متصرف حکیم باشد و هر یک از اجزای  
 تزییر کنند که احداث طایم ارادت او باشد **کلمه** **و** **الف** **الف** الصور التي في عالم  
 المركب مطبوع للصور العنکیه و لهذا رسمها اصحاب الفطرات عند طول  
 الکواکب فیها اما از ادعایا بصورتی حمل و ثبت صورتی سخنانی که در کتب  
 از خوابت تصور کرده اند و یک در خال و دوازده بر نظم البوح و یا نزد  
 در خوابت با صور و احداث که اصحاب طسمات گفته اند که با هر وجهی یا هر وجهی



به صورت طلوع کند و بصورت عالم ترکیب نباتات و حیوانات میسر آید و این حکم  
 که درین حکم یاد کرده است اصلیت که اصحاب طلمعات بنا بر علم خود بر آن نهاده اند  
 مثلا در وقت طلوع صولتی یعنی ظهورش از تحت شعاع شمس می طلوعش از  
 از افق بر سطح مناسب آن عمل نقش میکند که بر عم اینان مرادی که خوانند  
 از آن جنس حیوان یا نبات حاصل شود چنانکه خاک که بر دانه کوفته و بار میسند  
 بر وقت طلوع غروب و غیره در حلقه از خط المریکت ان مطالعة کتب اهل صناعت  
 تمامیل اعمال ایشان معلوم شود پس بر وقت حصول مراد از هر حیوانی وقت  
 طلوع صورت آن حیوان یا رسیدن کوکی بیان صورت میماند که آن حیوان یا یا  
 نبات درین عالم مطیع آن صورت است از فلک و در اختیارات اوین حکم نفع  
 باشد چنانکه بعلوم را بر جمیع اختیار کنند که بر صورت مردم باشد دفع مزایات  
 را بر جمیع که بر صورت آن مودکی باشد **کلمه ۱** استخدام النعمین فی  
 الاختیارات و استعمال فی الموضع الذی ملیق بهما الاستول الطیب الماتی  
 من السموات فی الدوا المقدار الکافی اطباء و ادویه مولد و مخدرات  
 کار دارند دفع ایلام را بر وجهی یا متعارف دیگری که دفع مصرت میوراث کند  
 و اگر چه مخدرات از سموم شمرند و مخمین باید که بنیم در اختیارات نمرس کار  
 دارد در مواضعی که با آن لایق بود مانند خانه و در و عم و دفع اعراض و غیره  
 و دفع خصوم و انرا از طیل مطلوب و خانه مطلوب دور دارند و از او یاد

۹  
 ساقط و ذایل گردانند تا در حصول مطلوب فکال یفتد **کلمه ۲**  
 الاستول الاختیار بالایم یصح الرای فی طبیعة الامر المختار و تعدد  
 قوة الارادة منه لتناسب بین القوة العقلیة والقوات و کذا لک من ان  
 علی ما قدرت النفس علیها و لا تصرف فکر کالی طبیعة العقلیة و در امور  
 نیز اکثرا بالاعراض السان اعمد و لیس موثق عن جاری من المجرى  
 که در الامر بالادب طبعیت ان کار که مطلوب باشد از اختیار معلوم کرده باشی و لی  
 بر بران قرار گرفته و دانسته باشی که قدرت اراده تو در آن مطلوب ناجیه جز تواند  
 بود یعنی اختیاری که کنی تا به غایت ممکن باشد که ان مطلوب حاصل کنی از آن  
 جهت که نسبت داده باشی میان قدرت فکلی و عدلی که قابل را مقرب باشد و در امکان  
 قبول مایشه فکلی مثلا کسی که اختیار کند جهت طلب فروز بر او نسبت باشد که فروز  
 از روی جبر من اید و بجهت شهود و چندیت و چند عدد و از یکس جدا کر این معانی  
 در قابل مرعی نباشد طبع داشتن اختلاف این شرایط که واجب باشد رعایت  
 ان مجرد اختیار فکلی از مرادی که باشد و روشن که باشد بر وجهی که باشد و کمتر  
 دست بجز ان عدد که در خیال اید از مرادی که باز خفت شود حاصل اید ان طبع  
 طبعی محال بود و مخمین باید که در ایجه بیشتر از ان وقت اختیار کرده باشند فکلی  
 که چند بار خواند و چند بار از مر اختیار می طلبی ارادت آمد و در او اندر بود  
 بران قیاس کنی مطلوب مورد را پس ادریش در طبیعت فکلی نهان کنی انکه



جانب قابل اعتقاد امکان قبول در وی اعتبار کنی که انکار مثل نفی مثل کسی  
 باشد که نامش خواص و ان لغت نراند که نام بدان لغت نوشته بود چه در لغت عربی  
 نام و باشد که کنیم اعتماد نباشد و اگر یکی گفته دست نیامد  
 المفضل فتولان بالتفكر من الامانة و ظهور النفس بصر العظم و لغت انعم الصير  
 و الصواب في الدين ذلك بحجت اقتضاه حواسن كذا في محراب و بعض اقتضا  
 حواسن كذا في بعض من بحجت و بعض در انجذلق محبوب و بعض و داشته  
 باشد و میل حال نباشد اگر چیزی اقتضا طالع ایشان باشد محبة در ان میل زیاد  
 کند و بعض میل بقتضای او در شرع کسی که حکم کند بر طالع کسی باید  
 که از محبت و بعض مقتضای حال نباشد و همچنین طیب که طالع کند و حکم که  
 فصل خصوصیات کند و چون این حکم ذکر کرد بعد از این و ان علت این علم بیان  
 کرد باطل ظهور نفس نمی میل روح حیوانی از باطن بیرون بظاهر بزرگ را خود بخود  
 و اقتضای نفس میل روح حیوانی را از ظاهر باطن خود را بزرگتر خود ظهور  
 نفس حالتی بود که در حال خشم و شجاعت و دفع و محبت و امثال آن حادث  
 شود و حیوان بعد در آن حال قرار میگیرد که طایم را قوی کرد و اندوختنی را قوی کند  
 و اقتضای نفس حالتی بود که در حال خوف و حزن و غم و در دشمنی و امثال آن  
 حادث میشود در آن حال منافی را بیشتر از آن در حساب گیرد که باشد  
 و طایم را کمتر از آن کند پس باید که نفس که در بعض باشد که حکم کند و

حال اعتدال بود و از عرض که متضمن میل باشد و حال بود  
 از ادوات القوة الملكية بشی که متضمن علیه شوالی الجحوم مثل ازین گفته اند  
 که شوالی جحوم دلایل علی است مانند امارات و غیر آن و امارات و امارات را بخوانند  
 یعنی چون اوضاع فکلی اقتضا مجردی کند نگاه کن اگر امارات مجردیابی آن  
 امارات بدلت کراهی باشد بر حکم فکلی پس ترا علم حاصل ای بسیار و خواندن آن  
 حکم شما اگر اوضاع فکلی اقتضا بیماری بسیار کند و در بار و در وستان مستقیم اطرار  
 بسیار حادث شود و طعن غالب شود و وقوع بیماری در بار و در وستان قیاس ۵  
 اکثر انکون غلط الجمع اذا كان السابع و صلیبه مخیر  
 طالع دلیل سایل باشد و صلیب دلیل مستولی غنیس چون در طالع سوال صلیب  
 و صاحبش مخورس یا بدلیل باشد که مستولی غنیس بنیم برهالی که یا بدلیل باشد  
 چنین باشد در وی او غلط بسیار توقع باشد و این حکم خاص است بطالع سوال  
 و شرط باطل سوال از اموری نباشد که منسوب باشد و صلیب باشد خصوصیت و حب  
 و روج و شرکت بعد در آن صورت محبت صلیب و صاحبش حاصل نباشد  
 طالع اعداء الدوله می البرج السواقط من طالع الهی طالع  
 الممکن منها اوتاد و طالع المصفرین منها یا علی الاوتاد منها و طالع المدف  
 فاکان منها عند نیاه اهل علی ایحوش فیها و کان منها عند تسلط علیها اهل  
 علی ایحوش فی دولته بها و کونک اذا کانت لظهور وین دولت علی ایحوش فی



ذلك الدين سلكه المنيه در اصلاح بخان برج زایل دیگر است و آن باز آورده  
 و بایل الوفا باشد و ساقط دیگر و آن باز آید و باطل باشد و زایل دیگر است که میسر است  
 و هم در دوزخ هم و سوا قسط هم جای عدم کثرت و ششم و دوازدهم از همین تفرقه  
 باشد که آن هم زایل است و هم ساقط و آن ششم و دوازدهم است و درین عبارت  
 بروج سوا قسط زایل نخواست است بهر حال و آن بایل الوفا و دیگر است که است  
 پس بعضی خواهند که بگویند که هر دو یک چیز است و درین عبارت است که اگر طالع  
 او در طالع دولت زایل باشد دلیل ساد و که از ادعای آن دولت خواهد بود  
 و اگر بایل الوفا باشد دلیل ساد و که از سخنان باشد و آن دولت است و زایل  
 و نواب و مال و اگر از او زایل باشد دلیل ساد و که از همان باشد و آن دولت  
 چون ملک و دل همان است و این دلیل تمام است که آن کرد و دلیل او است  
 بیست و هفت و محالست با طالع ملک و زایل و او را در این است و آن هم  
 شرف و امارت طالع شهر با سواد و اعتبار و که از طالع باشد و آن دلیل باشد  
 بر هر دلی که در آن شهر باشد و خبر را و ام که آن شهر باشد و هم طالع است  
 بادشاهی و در آن شهر و آن دلیل باشد بر او و دولت آن بادشاه و در آن شهر  
 حادث شود و آن یک و بر او ام که آن بادشاه بر آن شهر مستول باشد و هم طالع  
 دینی و در آن شهر و آن دلیل باشد بر او و در آن شهر حادث شود و در آن شهر و ام  
 که آن دین ظاهر باشد و این طالع را هم در طالع و آن دولت است و معلوم است و آن

که در طالع سال که در آن سال آن ملک بان دین ظاهر شود بجای طالع دین و ملک  
 کار دارند که اذ انزلت السمود مواضع الخوف جاءت بالمكاف  
 من ذلك السمود الى الملك الا ان كانت فيها دمت ذلك الخوف ظل حب هذا  
 فكل الاوج الترحات مواضع خوف و زایل این باشد و سمود و مقابل نمون  
 و از اینج این در این دو چهار صورت حاصل شود اول اگر مستول بر مواضع خوف  
 سمود باشد و مواضع خوف ششم باشد ششم و دوازدهم و از اول خوف هر که نکون  
 بود و دوازدهم خوف موف و اگر سیوم خوف از اول او باشد که از مضم خوف او صورت  
 بود و هم و از چهارم خوف از او است و سمود بر مواضع خوف و دلیل باشد که  
 که روی که مستول باشد از اهل سلطنت باشد و آن که عدول بر کسی که او را  
 زیان دارد یا خیرشان و بر او در آن اخلاق ارتکب کنند و هم که مستول بر مواضع  
 خوف نمون باشد و گفتش بر خلاف اول بود و من که در او اهل شرف و ساد و که هم  
 مستول بر مواضع این وضع سمود باشد و دلیل بود بر او که در این مکان بود و زایل است  
 و چهارم که مستول بر مواضع ششم نمون باشد و دلیل باشد بر او که از اهل شرف و ساد  
 نادر یا بد و طر سمود این مواضع خبر را و در شهر که سمود و در خوف شرف و بد و طر  
 و این حکم بیشتر در طالع سوالات باشد و در طالع سوالی و هم اعتبار کردن در وقت  
 باشد ایز طبعه الشيخ و عدو و فله و انسا قبل تقدم التصا عليه  
 شش از آن که حکم کنی بر چیزی اول طیف اصل انچه بخان کنی و بر آن موقوف حاصل

السلامه و ان ترانا النور بشارت  
 من الاسرار فاننا نعلم الخوف







الطالع متصل بکوکب عتلا الارض محمداً وان اسفل حاسب الطالع بکوکب فی  
 وسط السمک فی الدوله ولم یتمیز بودن قد بدیدهای الی اقتضا حصول رکوب  
 کند و این حیوانات و حصول الطریقات دارای مسهل و ازایده نکاستی  
 خوار بود و سیلان اختلاط اسالی میسر کرد و در بر آن بود که در حد و زود بود  
 و انقصال ترک کوی بدلیل حرکت غلط و داریا شد جهت آن کوکب عتلا الارض  
 باشد و او متوجه اسفل بدن شود و سال کند و اگر کوکب بر وسط السحاب  
 دارا عالی کند و فی براید و بر حلقه اش ککبی فوق الارض و طلی اسفل  
 محمداً باشد و متاول داروی آبی بر عکس بود و حیوانه اش از کوکب  
 سفل و متاول سبلات محمداً باشد و کوکب علوی غیر محمداً کلمه ۲۴  
 الملبس التحدید کرده علیا و استمالا و التوقی الاستیلا و اذا کان نحو صا  
 اقلی سبل الشمس مراد از عمل قطع جاده نواست و بعضی غیاطت و وسیع هم  
 مکرر و اشتداد اول است که استیلا غیاطت و نه استیلا و وسیع اما اکثر او در عمل  
 محتاج نباشد غیاطت و جوف است و در جملها عدم است و استبدال  
 محمداً و استبدال و استبدال استمالی بعضی بر شید و این وقت  
 کردن قدر در روح ثابته شاید و ثایت برین اسلالت بعد است و طوس کین  
 و طالعش و ادوار شمال بسیار و صورت اسلال باشد بر توش  
 وینط و بعد از اسد غریب ثابت تر باشد و در باب سوم تلاوت جبر

۳۴

قوه خانه مخ و بعد از آن و لو که خانه و حل است و در حل و طیل شال و نبات  
 و نور کم غایب تر باشد که خانه زود است و شرف قوه و در روح ثابته بود و نور  
 در شرف و در طیل نمازای باشد و وقت استمال آن خانه اوست و طلی است  
 ان نفس و مقابل اعقاب هم باشند و استبدال استمال آن کند که نمازای  
 از جهت ملک و مستطال باشد کلمه ۲۵ مشکلا التوقی الموالیه  
 لکوکب سفل الموالیه و متکلیما و لعل علی خان استمال آن کون الکوکب قوه  
 فی خانه و استمال مقدس و ان کاست خفیه و استمال آن حکنه التوقی من موه  
 و ظهور و متحرک و کون من ثلثن ملک الکوکب فی الارض و الطامه و الملبس  
 و الاستیلا و کون من سبلات و استمال من السبلات و استمال  
 التوقی الکوکب سفل و در کوکب و استمال من السبلات و استمال  
 سبلات و استمال یا بر ترجیح با مقابل استمال و ان مشکلا در حواله استمال  
 ان کوم و سبل و ان من کذا کلمه استمال آن کوکب بر ان دلالت کند مثلاً اگر کوکب  
 و حل باشد و طیل باشد بر الکوم و در صبر و نبات و در تالی باشد و اگر شرف  
 بود و طیل باشد بر الکوم و در اصلاح و سواد و در نبات و سواد باشد و اگر مرغ  
 بود و طیل باشد بر الکوم و در اجتماع و در سبب و در سبب باشد و اگر زود بود  
 و طیل باشد بر الکوم و در سبب و در سبب و در سبب باشد و اگر غایب و طیل  
 باشد که کاست و در سبب و در سبب و در سبب باشد و در حال قوه و صنعت و ظهور و در حفا

۲۵



و سادست و قوت آن کوکب نظر باید کرد چه قوت آن کوکب دلالت کند بر  
الکافیه و مولود متضای طبیعت آن کوکب شود نظری زیادت او آن باشد  
که متوجه علی وصف دلالت کند بر کم اندام او علی زیادت باشد که بعضی  
دلیل ظهور آن طبیعت از مولود مکن آن کوکب باشد و دلالت یافوق الاخر  
خارج از شعاع و دلیل خفا آن طبیعت دوسو شود و دلالت آن باشد و دلیل اشعاع  
واقع مولود از آن طبیعت سهو و در آن کوکب باشد و دلیل کم مولود از آن  
طبیعت اشعاع نیاید و در داخل بر فایده نیاشد از آن بخوس بودن آن کوکب  
و ترکیب این احوال اثرش نوع تواند بود که او ضرب در دو حاصل آید و آن  
مثبت نوع است اول قوی ظاهر سهو و دوم قوی ظاهر بخوس سیم قوی خفا  
سهو چهارم قوی خفا بخوس پنجم ضعیف ظاهر سهو ششم ضعیف ظاهر بخوس  
هفتم ضعیف خفا سهو هشتم ضعیف خفا بخوس و اینها هم یکی بحسب استخراج  
دلالت مذکور باشد سادست و قوت اگر بحسب سیارات باشد بحسب  
ستار است ثوابت اعتبار باید کرد و اگر قوا الیه بود قوت بود قوت ضعیف  
و زیادت مولود و نقصان اعتبار باید کرد و بحسب آن حکم باید کرد کلمه ۲۶  
کسوف الیه من فی الوقت الطوال الموالید و حلات النین نصره طبیعتی که  
الروح والوقت حیثان مکنون آنست این جزو الطام و جزو الکسوف الی وقت  
کنت این است و اگر که الکسوف و در آن وقت الزی الموالید و الموالید کل سائرین



که اول کسوف بود وقت مسلم باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد  
 بود و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد  
 اول کسوف وقت مسلم باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد  
 بر آنست که این اجزا در یک سوی گیرند و در وقت کسوف در یک سوی گیرند و انما باشد  
 بود که مطلق تیره من جزوی که نبردان باشد و از جدول النهار و از نظام طالع  
 کسوف نقصان کنند و هر وقت که این اجزا در یک سوی گیرند و در وقت کسوف در یک سوی گیرند  
 و وقت مسلم باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد  
 کسوف میگردید و یکسوی طالع وسط کسوف میگردید و این دو وقت تراز است  
 کلام ۱۲۰ دلیل اذ انما فی رستة السانی کل بلد بطالع النک  
 المستقیم و اذ انما فی روجه الطالع بطالع ذلک البلد و فیما بینهما طالع الیوم  
 علی حسب مرقمها و الموضعین المتساویین اما علی حسب ذلک و میله السهام و فیما  
 لا انما اذ در میله السهام و فیما لا انما اذ در میله السهام و فیما لا انما اذ در میله السهام  
 کنند که این دلیل بود و در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف  
 صورت یکروز در آن دایره و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد  
 دلیل و چون دایره عظیم تصور کنند که در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف  
 یکروز در آن دایره و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد  
 دایره باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد

و از تصور این دایره معلوم شود که هر دلیل که بر افق شرق باشد و انما باشد  
 حادث ان دلیل باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد  
 باید کرد و در آن بلد و در آن سوی دایره و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد  
 انرا باید حاصل این بود که هر وقت که در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف  
 و در دلیل که در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف در وقت کسوف  
 النهار و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد  
 و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد  
 بر افق غربی باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد  
 مساوی عرض بلد باشد که در شمال بود و مساوی طالع ان افق باید کرد و بر  
 قدر را که در جنوب بود و مساوی طالع حمل در جنوب مساوی طالع میر ان بود  
 و در بین قیاس در هر یک دلیل که میان دو دایره باشد اول دایره و انما باشد  
 از حسب مخرج او استخراج باید کرد و عرض افق حادث از جهت عرض بلد  
 شاست و باید دانست که هر دلیل که در نصف صاعد بود از دایره و انما باشد  
 و در آن در جهت غربی عرض او شمال بود و در جهت جنوب نصف ابط بود و عرض  
 او جنوبی بود و در طالع ان افق باید دلیل که در وقت کسوف در وقت کسوف  
 این عمل نهایت کمال را رسانید و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد و انما باشد  
 ساعات بود و دلیل از عارضه و انما معلوم کنند و نسبت ان باشد



حول نسبت این مطلق دلیل خط استوا و مطلق او یکدیگر بحسب موضع  
 از این مطلق و دلیل خط استوا و مطلق او یکدیگر نیز اگر در نصف شرق  
 بود یا مطلق نظیر او باشد اگر در نصف غربی بود و بحساب اوج مقدار برشتا  
 مطلق او بحسب مواضع او بیرون او و در او از او کشته و این عمل مقرر باشد  
 و بر وجه تساوی و آنچه متخیران می کنند تحقیق باشد و برای و مطلق همین  
 مطلق کس در این موضع و اما شمس هم که مطلق کس است از جهت شمس  
 راست یعنی خلاف اقوالی بروج و خط آن کشته است که اگر سیر مبداء سهم زیادت  
 شود سهم او وضع جزو متخیران شود مثلاً اگر مطلق حمل باشد بود در وجه  
 و اقاب در اول حرکت باشد و به درجه حرکت سهم السعاده از اقاب  
 بیا که مقدار مطلق می کنند و در جهت و در وجه حمل باشد پس اقاب  
 پیدا باشد و در سیر اقاب زیاده شود که هر دلیل که بر افق شرقی باشد  
 این اتفاق حادث آن دلیل باشد و در این بلد و در افق حادث لا محاله  
 میرا و مطلق مطلق باید که در آن بلد و در سیر او همان بود که هر سال  
 و این در وجه بر مطلق او از او سیر حاصل آید و در وجه سیر کشته تا موضع  
 سیر بر مطلق بروج معلوم شود و هر دلیل که در عاشره یا در اوج بود و در اوج  
 نصف النهار یا در گذشت و در نصف النهار که افق است از افق خط  
 است و او بر افق حادث شود آن دلیل باشد و آن افق را عرض خود

و سیر آن دلیل مطلق خط استوا باید که در هر دلیل که بر افق غربی باشد اتفاق  
 آن بلد و افق حادث او باشد و لکن عرض او در جنوب مساوی عرض بلد باشد  
 که در حال بود و در مطلق آن افق باید که در سیر مبداء سهم زیادت بود و در  
 مطلق حمل و در جنوب مساوی مطلق میزان بود و در هر اوج و اقاب و در هر  
 در هر دلیل که میان او و در باشد اول و در افق او بحسب موضع او از مطلق باید  
 که در عرض افق حادث او جهت عرض باید شصت و سیصد و بیست و یک که هر  
 دلیل که در نصف مساوی و در افق شمس عاشره و اوج در جهت شرقی عرض او شمال  
 بود و هر وجه در نصف یا بطول و عرض او جنوبی بود پس مطلق آن افق نیز دلیل  
 باید که در سیر آن محقق این عمل بنیات کمال و ساینده از او است و آن  
 است و در مکرر ساعات سیر دلیل از عاشره تا اوج معلوم کنند و نسبت آن بیش  
 ساعت یعنی نسبت این مطلق و دلیل خط استوا و مطلق او یکدیگر بحسب موضع  
 بحسب موضع از این مطلق و دلیل خط استوا و مطلق او یکدیگر نیز اگر در نصف  
 شرقی بود یا مطلق نظیر او باشد اگر در نصف غربی بود و بحساب اوج مقدار برشتا  
 مطلق او بحسب مواضع او بیرون او و در او از او کشته و این عمل مقرر باشد  
 و بر وجه تساوی و آنچه متخیران می کنند تحقیق باشد و برای و مطلق همین  
 مطلق کس در این موضع و اما شمس هم که مطلق کس است از جهت شمس  
 راست یعنی خلاف اقوالی بروج و خط آن کشته است که اگر سیر مبداء سهم زیادت  
 شود سهم او وضع جزو متخیران شود مثلاً اگر مطلق حمل باشد بود در وجه  
 و اقاب در اول حرکت باشد و به درجه حرکت سهم السعاده از اقاب  
 بیا که مقدار مطلق می کنند و در جهت و در وجه حمل باشد پس اقاب  
 پیدا باشد و در سیر اقاب زیاده شود که هر دلیل که بر افق شرقی باشد  
 این اتفاق حادث آن دلیل باشد و در این بلد و در افق حادث لا محاله  
 میرا و مطلق مطلق باید که در آن بلد و در سیر او همان بود که هر سال  
 و این در وجه بر مطلق او از او سیر حاصل آید و در وجه سیر کشته تا موضع  
 سیر بر مطلق بروج معلوم شود و هر دلیل که در عاشره یا در اوج بود و در اوج  
 نصف النهار یا در گذشت و در نصف النهار که افق است از افق خط  
 است و او بر افق حادث شود آن دلیل باشد و آن افق را عرض خود











قال بطليموس  
الأسد

قال بطليموس

قال بطليموس



معلوم باشد هر کس که آن ابناء را می ملت و دولت یا آن  
 اهل بیت آن پادشاه بود و طالع او مشاکل آن طالع باشد  
 او را در آن ملت و دولت یا در پادشاهی آن پادشاه محظ  
 هر چه تمامتر حاصل شود و اعتبار این مشاکلت از اعتبار  
 دلایل ریاست و تفوق قوی تر است و احمد یوسف که شرح  
 این کتاب کرده است آورده است که چهار و ده بن احمد  
 که حاکم احوال مصر بود پسری آمد هارون بر طالع که منجمان گفتند  
 در آن طالع دلیل ریاست و محقری نیست بکلی از منجمان که نامش  
 صالح بن الولید التمیمی بود آن طالع بریده و بدست که طالع سر  
 حار و به است حکم کرد که بجای بدرده سال حاکم کند اما حکم او  
 چنان نباشد که حکم پدرش علت آن حکم از بر سید ند گفت طالع  
 او عقوبت و شمش در سبند و طالع جد او احمد بن طولون  
 همین بود و بعد از وفات صالح حکم او راست شد و هارون  
 نه سال و چند ماه حاکم مصر بود اما نه چون جد خود و این  
 حکم را شواهد بسیار یافته شود **قال بطلمیوس**  
**تنبیه دلیل دولتیهالی کواکب یوجب قطعاً**  
**مات ملکها او اهلش فیها و کل کواکب یكون**

کلمه ۳۳

فی بیج

**فی بیج** **الاینها النجوم** **بل سنیه من سنی الاولت فهو**  
**على موت عظیم و منها فی تلك النیه علی طبیعه**  
**ذلك الکوکب طالع دولتیه** و دلیلها بر آن دولت  
 از ابتدا و وقت طالع تسیر کنند عطا الله افق هر  
 سالی و درج سوا بابتها بر آید هر برجی سال پس اگر  
 تسیر کوکب قاطع رسد ملکی یا رشی بزرگ را از اهل  
 آن دولت قطع افتد در آن وقت و اگر کوکبی غیر از اهل  
 دلیل دولت باشد بزد و رشک بزرگی از اهل آن دولت  
 را نکبتی رسد یا قطعی باشد و آنکس بر طبیعت آن  
 کوکب باشد مثلاً اگر زحل باشد بر دای یا مردی یا  
 یا عودی تمام و اگر مشتری باشد قاضی یا صاحب منصب  
 بزرگ و اگر مریخ باشد امیری از امرای لشکر و اگر افرا  
 باشد بزرگ از خدان ملک و اگر زهره بود زنی

کل



بر سر که از بر سر کان و اگر عطار د باشد در بر سر کان  
 و اگر غر باشد ولی عهد یا صاحبی بر سر کان س الگو یک  
 مشرقی بود یا صلح آن شخص جوانی باشد و اگر مری  
 بود یا هابط سری باشد و ثبات آن کوکب در و تدبیر  
 محل آن شخص باشد و قوتها را و از شرف و خط و دلیل  
 بر سر کی او و سعادت و دلیل مال و یارش و بر سر کی  
**قال بطلموس کلمه ۳۴ اتفاق شخصین علی شی**  
**ما یوجد من دل اذ لک الشی فی مولدهما**  
**فان کان علی منشا کلمه محموده کان بینهما اتفاق**  
**فینیه و افا هم موضعاً یقوم مقام الفاعل والبر**  
**کس و اضعف ما یقوم مقام المفعول والزوج**  
 چون خواهند که بدانند حال مواظقت و مخالفت میان  
 دو شخص در صناعت یا شغلی یا امری دیگر دلیل

من  
 از خانه

الکواکب البیابانیة فی بنار المدین و المتخیرة فی بنار  
 الدنور و کل مدینة تبنی و المرح فی وسط السماء  
 او کوکب من البیابانیة علی طبیعته فان اکثره  
**المسلطین علیها بالسیف یعنی** کوکب ثباته را  
 خوانند که مانند مردم بیابانی نشین بر راه و بی راه و  
 همه مواضع فرو آمدن باشند و چون کوکب را که بر مزاج  
 سعود باشند در او باد طالع شهرها افکند ثبات  
 و بقای آن شهرها در بسیار سالها در حال پسندیدن  
 و عدم تغییر از آن حال حاصل شود و از جهت سعادت  
 مزاجها و بطور حرکتها در بنا و سراها که آن بقا و ثبات  
 لکن نبود کوکب متخیر که بطبع سعود باشند بکار دار  
 و چون وسط السماء خاتم سلطان است اگر مزاج با کوکبی از  
 ثوابت بر مزاج او در وسط السماء افکند سلطان از آن

بانی



شهر عاقبت قتل باشند و همچنانکه عاشر خانه ملوک بود  
 و طالع خانه رعایا بود و سابع خانه مخالفان و اربع خانه  
 عمارت و عواقب بولاع و دیگر کواکب بر مخرج قیاسی باید کرد  
**کلمه ۳۹** یکا دان یکنون من طالعہ یخرج السبلۃ او  
 اکوت اقوی الاسباب فی سلطانہ و من طالعہ  
 لکحل و المیزان فی موتہ و من طالعہ العقب او الثور  
 اقوی الاسباب فی مرضہ و علی هذا فقیس  
 سایر العیون چون صاحب هر خانه دلیل باشد بر  
 مقتضی مدلول از خانه و صاحب طالع دلیل آن شخص  
 باشد که طالع اوست پس چون صاحب طالع صاحب  
 عاشر بود همان شخص باشد که سبب چاه خود شود  
 و اگر صاحب ثامن بود همان سبب مرگ خود شود  
 و اگر صاحب سادس بود همه او سبب بیماری خود شود

قال بطليموس

قوی الاسباب  
 سبب  
 قیاسی

و صاحب

و اگر صاحب رابع بود هم او سبب املاک و ضیاع شود  
 و عواقب او بسعی و اتفاق افتد و اگر صاحب ثانی بود هم  
 او کسب مال خود کند و اگر صاحب ثانی عشر بود هم او سبب  
 عداوتها مردم شود یا خود و این حکمها انگاه واجب شود  
 که اسباب دیگر بالاین اسباب منضم شود و از این سبب  
 نکرده است لفظ یکا داده است یعنی نزدیک باشد  
 و این لفظ ترجیح پیش نشود کلمه **بم** اذ اکان عطا  
 فی احد وجه المکان یخرج لاجل و هو اقوی فی  
 اعطى المولى و جردة الفکر فی الاصول و اقوی  
 المولى بین الدلو فان کان فی مخرج المخرج اعطى المولى  
 البدنی او السفی و اقوی الموضعین کلمه عطا  
 دلیل فهم و سرعت و نطق است و زحل دلیل نفی در معانی نمود  
 افکار و ثانی در کارها پس چون عطار دقوی باشد بقوتها  
 ذاتی و در خانه زحل از طبع زحل استفادت بمعنی کند پس

قال بطليموس

تد

فی

لورد



فکرها بصواب کند در اصل و حقایق امور چون مرغ ذلیل  
 طیش و حدت است و حقیقت اگر در خانه مرغ پنهان بوده کوی  
 و سغیه باشد و چون از خانه مرغ خارج شود منتقل است و  
 اثر آن در و می ظاهر تر بود و غریب موجب ثبات حدت و سبکی  
 کم کند پس از اثر آن و دظلمه نشود و اگر در خانه مشتعل یا  
 فصاحت و وعظ خلق فایده دهد و اگر در خانه از هر بود  
 هزار و مجنون و مضاحک فایده دهد و اگر در خانه افا  
 بود سخنهای او امر سر تکبر و بزرگ منسی باشد و اگر  
 خانه ماه باشد قلت فکر و تعجل نمودن در سخن فایده دهد  
 و از همان جیب با کواکب عالم که مقتضیات طبایع اینها  
 اقتضا کنند **کلمه ۱۴** **سمو حال الحادی عشر و صاحب**  
**فی قیام اللیل** دلیل علی ما یحیی و نه ان الله من السوء  
 هذا لیکون سمو حال الثانی و صلی الله علیه و آله  
 الرعیة **یعنی** عاشر طالع جلوس پادشاه دلیل او را

قال بط

قال بط

و حادی عشر

و حادی عشر که ثانی عشر است دلیل و زرا و اعوان او و خزا  
 او و طالع دلیل رعیت باشند و ثانی دلیل اعوان و اموال  
 ایشان پس بد حال حادی عشر و صاحبش دلیل بر مالی و  
 و فساد اموال پادشاه باشند و بدی حال ثانی دلیل فساد  
 اموال رعایا و سوزند پیرمرد بران امور ایشان باشند  
 در آن دولت **کلمه ۱۵** **اذا انزلنا النجوم طالع الموالید**  
**فان صاحبها تلذذ بالاشیاء البشعة و زعمنا ان**  
**الارواح المکرهه و غیر ذلک مما یشاکل هذا**  
 چون نجوم غیر ملامی طایع اکثر اهل نوع اند پس اگر بر طالع  
 وانی شوند و ناله نباشد لا محاله طبع صاحب طالع مخالف طایع  
 اکثر اهل نوع باشند پس لذت از چیزهای بایده که منفرد  
 باشد دعواها نافوس و بویها و مکره و فجاسه ها و سخی و  
 با مسودم کرده لاف که جاسه ها خلق دارند و در دست دارند و این  
 موجب لذت دیگران باشد و نفرت گیرد پس اگر حسن حال

قال بط

یشاکل هذا

شر







بود مستحب بود و اگر در موضع سودی باشد یا ناظر بود  
 نحو وضع او بیماری سهوا باشد و سهل تر آنکه آن سود هم  
 انجا بود یا ناظر یا بخادر وقت بیماری خاصه نظر نمود  
 و آنکه سود قوی حال بود مگر که علت از آن جنس بود  
 که آن سود اقتضا کند و آن در مشتری مانند سحره  
 و حنق و امراض خل و آنچه از غلبه باد و خون یا  
 و در ذره مانند امراض جگر و معده و اسهال و بلغم و  
 و امراضی که از کثرت رطوبت بود و ضا د آن و باینکه  
 اول مقدار علت شناسی که اگر رنجی باشد که این را خطری  
 بنود مانند زکام یا همی لوم حکم نکی بسختی پیمادی و اگر  
 و اگر آن دلیل یافته باشی و اگر رنجی باشد که در آن خطری  
 مانند تب و ق و سیر و دیول مسایح حکم نکی به سهولت مطلق  
 و اگر به آن دلیل یافته باشی و این از آن جمله است که در عالم  
 نجوم منک و منه منج کرد مانند **کلمه ۵۰** **الاجتماع علی**

قال بطریق

الاشیاء

الاشیاء المستعملة علی الجری الطبیعی فی العلة یفسد  
 النحوس علی الجری الطبیعی یفسد بها السعور یعنی  
 اجتماع اشخاص نوع انسان که برومی باشد که در طبیعت  
 رخصت باشد و در شریعت و رسم جایز باشد تزویج نظر  
 نحوس در مبداء آن مفسد باشد و ضا که باید میسر شود و نظر  
 سعور معاون باشد و اما آنچه بحسب طبیعت رخصت بنا  
 و بحسب شریعت و رسم غیر جایز مانند زنا و در طبیعت هم  
 رخصت بنا شد مانند سحر و لواطه نظر سعور در وی مفسد  
 بود و نظر نحوس شاید که معاون باشد و علت است که سعور  
 اقتضای امور نکند که ملایم طبایع جمهور و مصالح ایشان  
 بود و نحوس بخلاف آن **کلمه ۴۹** **اذا کان طالع العلیل** **قال بطریق**  
 علی ضد نصیبه مؤلده و لم یکن النسیبه الی مثل  
 ذلک النصیبه فهو ردی أنت تحت الی تلك النصیبه  
 فهو ردی جد یعنی بطالع علیل مبداء علت منج

قال بطریق



و یضد مصیبت اندک طالع غلیل تحول سال و انتهای طالع  
 رطب سابع یا رابع یا ثامن طالع اصل باشد و اذ لاخالف  
 اینها که در سعادت و نحوست و وضع چه هر که  
 که چنین بود و طالع تحول سال و انتهای طالع او موافق  
 مشا کل طالع تحول سال و انتهای طالع او موافق نشا  
 کل طالع اصل نباشد ذللیل نیک بناه بود اما  
 اگر طالع تحول سال و انتهای طالع اصل نباشد و طالع مبدأ  
 علت موافق اصل و مسعود ضرر بآن حد نباشد  
 کلام ۷۷ کل مولود لا یكون له طالع و ادلتیه  
 فی بیروج ذوات صواب فی نسبه فصل حب منقبض  
 من الناس یعنی چون طالع و موضع صاحب طالع و  
 و هیلرچ بدوی باشد که بر صورت مردم باشند  
 مانند سبیل و نیمه اول قوس و مثلثه هوایی آن  
 شخص با مردمان سنیاس باشند و هیچ کدام نباشد

قال بطلمیوس

صاحبش

مناجس مستوحش بود و از مردم منقبض پس اگر  
 برهما باشند بر صورت بهایم با وجود انقباض معتد  
 بود و اگر بر صورت سباع باشند متکبر و متسلط  
 باشند و اگر بر صورت حیوانات آبی باشند از مردم  
 نفور و کریان بود کلام ۷۸ اعظم السعادات  
 فی الموالید من الکواب الثابته و من او تاد العز  
 والد سون رتیه و مکان سهم السعاده لد و لثنی  
 الطالع یعنی چون کواکب ثابتیه بر فراع مسعود یا  
 بحر آمد در نفس طالع یا عاشر یا غارن صاحب طالع یا حیل  
 باشند و طالع و تدی باشند اذ او تاد دولت باها  
 قرآن اصغریا و وسط متقد زیاد ستوریه باشد  
 و آن بودن کواکب علوی در تشریق آفتاب و کواکب  
 سفلی در تغرب آفتاب و در ماه بعکس و در سهم  
 السعاده که در طالع دولت افتاده باشد در طالع مولود

قال بطلمیوس

ج  
لح

ب



باشد سعادت بزرگ اقتضا کند و این در نسخه  
 بعضی شارحان و احمد بن یوسف گفته است  
 تا اینجا عدد کلمات متفاوت است **کلام الاذواق**  
**فی مولده خمس مکان سعد من مولد آخر ذل علی**  
**ان مکروه هایلحق فی التولد السعد من هو فی مولد**  
**النخس و سبع المکره من طبع الکواکب و ما یقع**  
**فیه علی حسب طبیعه الامکنه و علی هذا یطر**  
**کما وقع فی القسمة** یعنی آن قسم را چهار قسم باشد خمس  
 در مکان خمس و خمس در مکان سعد و سعد در مکان  
 خمس و سعد در مکان سعد و در قسم اول هر دو شخص  
 یکدیگر مضرت رسانند و در قسم دوم و سوم مضرت  
 خمس بر صاحب سعد مضرت رسانند و صاحب سعد  
 با او منفعت و در قسم چهارم هر دو یکدیگر منفعت  
 رسانند و منفعت و مضرت حسب طبیعت سعد

قال بطليموس

و غیر

آن صناعت یا آن امر در هر دو طالع مولود بطلست  
 مثلاً در زراعت زحل هر دو در و زارت و قضا  
 و مشتری هر دو در و لشکر کشی مریخ هر دو در سلطنت  
 شمس هر دو و برون قیاس اگر میان ایشان مشکلی  
 یابند مانند نظر مودت و قبول دلیل اتفاق هر دو  
 شخص بودند آن کار و اقوی از آن دو دلیل زیاد  
 دلالت کند بر آنکه صاحبش رئیس و عالم باشد بر  
 دیگر یک و اگر میان ایشان مشکلی مذموم بود  
 معاد آن و مخالفت آن دو شخص باشد و اگر هیچ مشکلی  
 نبود نه موافقت بود میان هر دو و نه مخالفت  
**کلام فی القسمة** **قال بطليموس**  
**الشیء من موالیدها و فیها طو العیضا علی الموق**  
**و الخلقه و البرق المطبوع منها شد محبة**



باشد  
بعده  
تا آن  
فیم  
ان  
ان  
و  
کاو  
در  
ن  
یک  
ن  
باد  
ر

والبطلیوس

آنست که بودی موضع شمس یکی موضع قمر دیگری ناظر باشد  
بنظر مودت دلیل دوتی باشد میان هر دو و لکن ناظر باشد  
بنظر عداوت دلیل دشمنی بود همچنین اگر طالع هر دو  
بیکدیگر ناظر باشند بنظر دوستی یا دشمنی و هر بزمی که  
مستعلی باشد بر دیگری آن دیگر برج مطیع او باشد  
و صاحبش محبت زیادت بود از آنکه صاحبش مستغلا  
بود و استعلا افغان بود که چون بوجی طالع بود برو  
فوق الارض برو مستعلی باشد و گفته اند برو بر  
صهای اند که بر صورت مردم باشند یا حمل و ثور و  
جدی باشد خلاف سرطان و اسد و عقرب و حوت  
و نیز گفته اند معوج الطلوع مطیع بود مستقیم الطلوع  
و جوت میان این دو شخص نزد دوتی بود و نزد دشمنی  
والله اعلم بکلامه شمس در موضع قمر و قمر در موضع شمس و نظر این دو موضع نزد

تین

بترسع یکدیگر دوتی ایشان مشوش بود بحاسه **قال بطلیوس**

**المستولی علی مکان الاجتماع فی مثل**

**درجته و تدین او تا دکل مولود کان فی ذاک**

**الاجتماع من الانتحاص لایسانیه و كذلك الاستقیا**

اصل نمودار بطلیوس می که بان طالع مولود تخمین می کند

کنند از این کلام است و آن نشان بود که مستولی بر جزو

اجتماع یا استقبال که بر ولادت منتقد بود

معلوم کنند و موضع او در وقت ولادت مساوی

درجه و نندی کنند که بان درجات نزدیک تر بود

از او تا دکل تخمین آن مولود و اگر مستولی مطلق

مطابق بینفتد شریک مستولی و آن گوی بود که

خطا و از مستولی کمتر بود در آن حرف بجای مستولی

بکار دارند و عمل این نمودار مشهور است میان

مال بطلیوس



اهل از صناعت و بعضی در جات مصر مستویات بجای  
 در جات طوالی ایشان بکار دارند **قال بطلمیوس** **کلمه ۳۷**  
**اذا انتهى كواكب من الكواكب في ربع من الربع**  
**السنة الى موضع من فلك البروج الذي اذ اعلنت**  
**فيه الشمس وتخرج اليها كوكبة ما كان الكواكب**  
**مواظفا لتلك الكوكبة فبين في ذلك الربع وعلى**  
**هذا عمل يعني بون كواکبی که در مزاج در تابستان**  
**بهوجی رسد که چون آفتاب بدان برج رسد هو**  
**کره شود آن تابستان که مرتز از معهود باشد و**  
**مرح در اسر در تابستان و اگر در زمستان رسد**  
**سر ماکتزا معهود** **قیاس و فصل الزیاتی**  
**فصل ما** **در زمستان در شد**  
**صوب** **قال بطلمیوس** **سواء بین ویکر کواکب کلمه ۳۸** **استخدم**  
**قیاس**

الكواكب

و بحسب باشد چه مشتری ماه و حشر و مال دهد  
 و زهره لذت و الفت و مودت و زحل کبر و حیل  
 و خدیعت و شکایه و مبرح ضرر و قتل و صلب و تسلط  
 و طبیعت مکان بجای بود که در طالع بنفس رسد  
 و در ثانی بمال و در عاشق بجاه و برین قیاس **کلمه ۳۹**  
**اذا كان عاشق صاحب الطالع هو طالع المصوب**  
**و شاکل المبشر على احدها المنبر على الاخر مثا کلمه مود**  
**دامت ایامه معه و كذلك طالع المملوك اذا كان**  
**سادس طالع المالك و طالع الزوج اذا كان سابع**  
**طالع ثم و جهها و حفظت الشرابط المتقدم المشا کلمه**  
**المعجوده بدلا یلها دامت ایامها و استقامت**  
**امورها و قل خلاف بینهم المعنی درین مثال باشد**  
**که منفعت از یک جانب باشد چنانکه که در مثال اول و**  
**دوم که هر دو صاحب طالع از صاحب عاشق و سادس**



منفع بود اما در مثال سوم هر دو را از یکدیگر  
 بود چه هفتاد و شش صاحب خانه و زوج صاحب طالع  
 طالع خانه زوج صاحب طالع و شرط است که میان  
 مستولی بر یک خانه و مستولی بر دیگر خانه نظر  
 باشد و قبول نکند یکدیگر و هر دو نیکو حال و مسعود  
 هرگاه که چنین باشد میان ایشان سالها بسیار میزند و  
 موافقت باشد و مخالفت هم اتفاق افتد و اگر یکی سعد  
 بود و دیگر نحس و نظر قبول صاحب سعد را سیرت نکند  
 و صاحب نحس را سیرت نه نیکو و اما موافقت حاصل باشد  
 کلامه اه اذ اکان صاحب عاشر طالع المحصول فان الباع  
 عامر علی صاحبه و كذلك اذ اکان صاحب الطالع باع  
 عاشر طالع مبيع او کان صاحب الطالع السادر  
 مودع فی وسط السماء یقبل التدبیر من صاحب الطالع  
 کان حسن اللکمة الغلانة و علی هذا فقس ملجری

هذا المعنی

هذا المعنی یعنی چون طالع مباع عاشر طالع انگس  
 بود که متابع تبع او بود یا صاحب طالع متابع صاحب  
 عاشر انگس بود آن متابع بر مقدم خویش حکم کنان و  
 همچنین چون صاحب ششم که خانه عید و شوم است  
 در عاشر طالع کسی نه دلیل آن باشد که او غلامان خود را  
 نیکو دارد و برین قیاس اگر صاحب سوم در عاشر طالع کسی  
 بود برافران بر رکی کنند و همچنین در صاحب هم و عاشر  
 قوی تر از او تادست و موضع رفعت و سلطنت است  
 بدان سبب ازین حکم برین وجه بعاشر خاص است و  
 دیگر خانه ها هم برین قیاس توان کرد و از سعادت و نحس  
 دلیل من معاشرت و سور آن معلوم گردد کلامه  
 لا یفعل امر المایة والعشیرین فی انائی الکواکب  
 المتخیره والنیرین فان فیها علی اکثر ما یقع فی  
 عالم الکون والفساد یعنی قرا نهایی که در میان کواکب

مال بطلموس

التحقیق

ده



افتد صد و بیست باشد از آن جمله است که ثانی و  
 بیست یک خاسی و سی و پنج تالانی و هجده قدر رباعی  
 و هفت سداسی و یک سباعی اما ثانی جمیع اعداد را  
 با هر یک از شش کوکب باقی شش قرآن باشد و مشتری را با  
 هر یک از پنج کوکب که سب او بود و قرآن مرع را با چهار  
 کوکب و شمس را با سه کوکب و زهره را با دو کوکب و  
 عطارد را با یک کوکب مجموع است و یک قرآن بود **اما در خا**  
 بسبب آنکه چون دود و بیست و یک باشد اگر هر یک از این  
 ثانیات سقاط کنند باقی هم بیست و یک نفع تواند بود  
 اما تالانی سی و پنج بود چه زحل و مشتری با هم و زحل  
 و مریخ با چهار و زحل و شمس با سه و زحل و زهره با دو  
 و زحل با عطارد با یکی ممکن بود و مجموع پانزده بود و درین  
 پانزده زحل داخل بود و چون زحل را اسقاط کنیم مشتری با  
 مریخ و چهار و بیست و یک و باز هم در دو و با عطارد

کی و مجموع ده باشد و چون مشتری هم اسقاط کنیم مریخ  
 باشد در سه و باز هم در دو و با عطارد در یکی مجموع  
 سه باشد و زهره با دو کوکب و عطارد با یک مجموع است  
 یک قرآن بود **و اما در خاسی** بسبب آنکه چون دود و بیست  
 و یک باشد اگر فواصی یکی ازین ثانیات اسقاط کنند باقی  
 هم بیست و یک نفع تواند بود و اما تالانی سی و پنج بود  
 چه زحل و مشتری با هم و زحل و مریخ با چهار و زحل و شمس  
 و زحل و عطارد با یکی ممکن بود و مجموع پانزده بود و درین پانزده  
 زحل داخل بود و چون زحل را اسقاط کنیم مشتری با مریخ  
 و چهار و بیست و یک و باز هم در دو و با عطارد در یکی  
 و مجموع ده باشد و چون مشتری هم اسقاط کنیم مریخ  
 در سه و باز هم در دو و با عطارد در یکی مجموع سه باشد  
 و زهره با دو کوکب یکی محبت او اندکی مجموع ثانیات پانزده



وده شش و سه و یکی باشد و آن سی و پنج بود و چون  
 هر یک از این سه کوکب که در ثلانی واقع آمد مجموع هفت  
 کوکب استقاط کنیم چهار نماند پس رباعیات هم سی و پنج بود  
**الحادی** خلاف یک دیگر ممکن بود و آن هفت و دو سی  
 پیش یک نتوان بود و مجموع که ضعف پست و یک و ضعف  
 پنج با هفت و یکی صد و سی بود پس توانست بر صد و سیست  
 نوع پیش ممکن نبود و هر چه عود آن کمتر اتفاق افتد تاثیر  
 آن بیشتر و دراز تر با جدی که گفته اند که قران سباع دلیل  
 طوفانات و انقلاب کلی باشد و قران قمر با دیگر کوکب شناس  
 که در هر ماه واقع بود تاثیر آن اندک **موضع ۵۳**  
 التمر في المواليد هو البحر الطالع من الفلك في وقت مسقط  
 النطفة وموضع التمر في وقت مسقط النطفة هو  
 بحر الطالع مع الولادة یعنی این معنی که در کلمه یاد کرده است

قال بطليموس

مکات

اصل است که نمود از هر مس که از آن نمود مسقط النطفه  
 گویند مبنی بر آنست و هر مس در کبابی که مبنی است با و که از آن  
 کتاب اساس خوانند این معنی باید کرده است و در موالید  
 نه ماهه مکت او سطر مولود در رحم مدتی دور او سطر قمر  
 آورده است که مدت دوست و هفتاد و سه روز است  
 باشد و گفته است که چون قمر فوق الارض بود مکت کمتر از آن  
 مبلغ بود و غایت نقصان نیم دور قمر بود و آن کسب بعد از  
 طالع و قرب او کم و پیش شود و چون تحت الارض بود ثلث  
 از او بیشتر بود و غایت زیادت هم نیم دور باشد پس چون قمر  
 از در قمر طالع بگیرند و بر سر و سطر یک اوزه قمر قسمت کنند  
 آنچه سرون آید مقدار نقصان یا زیادت باشد آن قدر از مکت  
 او سطر کم کنند اگر قمر فوق الارض بود یا بر او افزایند اگر در جزو  
 طالع بود مدت مکت مقدار مکت او سطر باشد و با مکت  
 حقیقی تفاوت کند سبب تعلیل قمر کمتر از یک روز که از آن کمتر بود

الارض

تعدیل



یا از این پیشتر بود و چون قمر و لاله دخت تجلی میگیرند و اینها  
 طالع وقت کنند در مبداء حرکت طالع مبداء حرکت معلوم  
 شود و قدر در آن وقت هر کجا که باشد طالع مولود بود  
 و این خود از مشهور است میان منجمان و بعضی عوام گویند  
 این هر سر در پس بنویست **کلمه ۵۵ الطوال تكون**  
**ادلتهم في ذبهم في افلاكها وطوال العهم في اوائل**  
**بروجها والغضار ادلتهم في حضيض افلاكهم فطوال**  
**لعمهم في اوافروبروجها فاستغن ذلك بتشرق**  
**الكوکب وتغير بها ومقامها في البروج الدال على الطوال**  
**والعصر** یعنی دلیل کوکبی می خواهد که خط او در طالع مولود  
 پیشتر بود و بزرگ و ه موضعی می خواهد که بعدش بحسب  
 خارج مرکز و تدویر از مرکز عالم پیشتر باشد و بحضيض  
 از موضع که بعدش کمتر بود و معرک بابعاد معرفت نقاط  
 معلوم شود و در حساب تعدیلات و مقادیر ابعاد

قال بطليموس

کرد و اوایل بروج از اول برج باشد تا تمامی حدی او  
 که در اول برج افتد و او آخر بروج هم برین قیاس مقدار  
 حدی او و حقی که در آخر بروج افتد و تشریح دلیل طول مدت  
 آن تا این باشد و همچنین اقامت و بروج در از مطالع  
 دلیل طول باشد و کوتاه مطالع دلیل قصر و طول قصر  
 ماذر و بدر مولود هم اعتبار باید کرد پس اگر اذلا طول  
 غالب باشد مولود طولی باشد و اگر اذلا قصر غالب باشد  
 قصیری و اگر متعجب باشد معدل بود **کلمه ۵۵** اذلا  
 یکن لا ادلة فی طالع المولود عرض کان قصیفا  
 وان کان قصیفا ای عجیبا لها عرض کثیر کالی  
 سمینا فان کان العرض منی یا کانت شمالیة یا  
 علیه مع کثیر قلعه وان کان شمالیة کانت ثقیله  
 علیه وتعرف الادلة فی الجمع والاستقامة  
 للمقامین يفعل ذلك ایضا یعنی دلیل اگر شمال باشد

قال بطليموس

لود



او را عرض بنمود و گوید که اگر کواکب علوی باشند و بار  
 یا ذنب خود باشد عرضشان بنمود اما زهره و عطارد  
 چون سه عرض باشند هرگاه که از عرض صادر و جهت  
 متکافی شوند ایشانرا عرض بنمود و عدم عرض دلیل  
 اقتضای رخافت و لا غیره مولود بود و چون عرض دلیل  
 اقتضای فرمی و غلط بود و چون عرض بسیار در غلط  
 بیفزاید پس اگر عرض شمالی بود و آن در قمر و کواکب علوی  
 انگاه بود که هر یکی از راس خود گذشته باشد و ذنب  
 نرسیدن و در کواکب سفلی انگاه که آن عرض سه گانه  
 هیچ یک جنوبی نباشد یا اگر باشد شمالی زیادت بود مو  
 بافریم و رفتی حرکت بد سواری بود و اگر عرض جنوبی  
 بود در آن بخلاف آن که گفته اند حرکت بر سهول و آسان  
 بود و در کواکب سه گانه مقام اول و رجوع دلیل ضخامت  
 بود و مقام دوم و استقامت دلیل رخافت و باریکی

کانه

حکم از حال در و مدار و جنبش مولود درین باب غافل نباشد  
 که انرا از جهت قابلیت ماده اثری تمام باشد که ۵۶  
**کل بنا آد لغت بلوکا کب تحت الارض یکون اتصاله فلکین**  
 بر تفع یعنی در اختیار بنا نهادن این کما اعتبار باید کرد تا هر  
 بنا که خواهند که بلند کنند اتصال دلیل بلوکی فوق الارض  
 اختیار کنند و غایت آن بود که نسبت راس نزدیکتر  
 و باید که از کواکب صاعد بود در افلاک و عرض در شمال  
 و دلیل هم صاعد و مسعود بوده و اگر بنا نیست خواهند  
 اتصال بلوکی تحت الارض اختیار کنند هابط و دلیل  
 هم هابط در جنوب کما که **فصل المریح تعلی السیفینه**  
**اذا لم تکن فی وسط السماء و احواد فی بحر قانق و حدین**  
**الموضعین یتلق ما فی السیفینه بما فیها یتسلط النصوص**  
**علیهما و ان کان الطالع مع هذا منحو ساء بلوکیتین**  
**التا یتلقی طبیعه المریح احرقت السیفینه بما فیها**

فصل المریح



یعنی دلیل صاحب کشتی عاشر و دلیل مال او هادی عاشر است  
و مریخ دلیل متسلطان و خاینان بر جهنم مریخ در نیمه صبح  
باشد بوقت عمل کشتی یا رکوب دوری دلیل تسلط در دان  
کند بر کشتی و مالی که در کشتی بوده و اگر کوکی از ثوابت بر  
طبیعت مریخ مانند قلب العزب و راس الغول و در آن و  
منکب الاسد با طالع مفارن باشند و این موضع باینا  
منموس دلیل سوختن کشتی باشد با هر چه در کشتی بود  
از سبب افراط طبیعت آتش در آنچه دلیل کشتی است  
اما اگر مریخ در غیر آن دو خانه بود ضربه او کمتر بود از آنکه  
طبیعت آتش در آنچه تعلق باب دارد با غلبه آب تصرف  
کمتر کند و طالع کشتی طالع ابتدا تجارت و طالع افکنند را  
طالع رکوب در وی بود **کلمه ۵۵ فی الربع الاول من السنة**  
**والشهر بعد رطوبات الاجساد و فی الربع الثاني من الشهر**  
**وعلى حسب ذلك الربيعان الباقيان** یعنی و ربع اول

قال بطليموس

از ماه عاشر

از ماه عاشر از وقت اجتماع تا وقت رسیدن ماه مریخ  
آفتاب در ربع اول از سال یعنی از حلول آفتاب با اول حار  
طول او با اول سرطان وقت مریخ رطوبات باطن باشد  
یعنی از عمق هر جسد مریخ بظاهر او نهد و در ربع  
دوم رطوبات حد کند یعنی از ظاهر مریخ بیاض کند  
و ربع سوم مانند ربع اول باشد و ربع چهارم مانند  
ربع دوم و معالجان ابدان و اهل دریاها را باین حکم  
انتفاع باشد و زیاده نور قمر و نقصان او و صعود  
و هبوط او را در ملوک او را در طول و عرض درین باب  
**کلمه ۵۶ اذا كان السابغ وضاحبه منقوشين**  
**لعليل فاستد رطبیه** این حکم حاصل است بطالع و  
سوال از حال بیمار چه طالع آن وقت و صاحبش دلیل  
بیمار باشد و سابغ و صاحبش دلیل طبع او چون  
باشد دلیل عدم انتفاع بعلاج آن طبیب است بدین

قال بطليموس



مصلحت باشد و انوالجاس گفته است طالع شمار و صاحب  
 دلیل او باشد و سابع او در صاحبش دلیل طیب بود  
 و در سوال طالع دلیل طیب بود و سابع دلیل بیماری و  
 عاشر دلیل بیماری و رابع دلیل عاقبت او و این اصلی ندارد  
**قال بطلمیوس** **كَلَامٌ أَنْظِرَ إِلَى مَوْضِعِ الْقِرَانِ الْأَصْغَرِ مِنْ طَالِعِ السَّنَةِ**  
**الَّتِي يَكُونُ فِيهَا وَمَوْضِعُهُ مَقْدَارُ مَا يَكُونُ بَيْنَهُ**  
**وَبَيْنَهُ مِنْ الْبَرَجِ يَكُونُ سَنُونَ إِلَى عَظَمِ مَا يَكُونُ**  
**فِيهِ** یعنی از قرانات مشنوی و هر طاوله قرانرا که در مثلثه  
 ناری افتد قران اکبر خوانند و اول قرانرا که در مثلثه دیگر  
 افتد قران اوسط خوانند و دیگر قرانات را اصغر خوانند  
 پس از قران اکبر تا قران اکبر یکم هر سال بود و از قران  
 اوسط تا قران دیگر ربع آن مبلغ بتقریب و از قران اصغر  
 تا قران اصغر نزدیک یک ربع سال و طالع هر قرانی طالع سالی  
 باشد که قران در روی افتد و موضع قران در هر چه که

قران در آن

قران در آن در هر چه باشد پس مابین در هر چه طالع و در هر چه  
 دوازده روز و از وقت قران چندان مدت بشمرند  
 آنجا که رسد وقت وقوع بر هر که تر حادثی بود که در آن قران  
 افتد **كَلَامٌ لَا يَعْطَى عَلَى غَائِبِ عَنْ سَلَامَتِ عَهْدِهِ عَوْتُ**  
**عَنْ بَيْتَتِي بَانَ لَا يَكُونُ نَائِمًا وَلَا سَكْرَانًا وَلَا بَاحًا بِمَرْجُوعٍ**  
**عَنْ بَيْتَتِي أَنْ لَا يَكُونَ مَقْصِدًا وَلَا بَانَ بِالْأَصَارِ إِلَيْهِ**  
**عَنْ بَيْتَتِي أَنْ لَا يَكُونَ كَلَامٌ** دوم رفته است که همچنان  
 حاشه ادراک صورتی کند مانند صورت محسوس  
 کسی که حکم کند بر بخوم محکوم علیه او صورتی بود مشابه  
 صورتی که در عالم واقع و مرود باشد پس باین سبب در حکم  
 مسئله باشد که میان مرده و نایم و مسیت و صنفان مجروح  
 و فصد کرده میان مالک مال و کسی که نزدیک او و در حیات  
 باشد فرق توان کرد پس هر حکمی استثنای باید کرد آنچه  
 مشابه آن حکم بود و گفته اند که ابراهیم الهیدی در وقتی

**قال بطلمیوس**



که از مامون بشنان شده بود و در بغداد یکی از منجمان در سر  
 بنزدیک او تردد کردی روزی روزی مامون میخواست از سوال  
 کرد از موضع ابراهیم ایشان در طالع وقت نظری کردند و آن  
 منجم گفته بود تا طشتی بزرگ را آب در رخته بودند و گری  
 میان آب نهاده و ابراهیم را بر کرسی نشاند و منجمان گفتند  
 او در کشتی بجانب هندستان رفته است **کلمه ۹۲ التجا**  
**الصحة للاعلام هي الاوقات التي يظهر فيها**  
**انتقال حال العبد اما الى خير او الى شر في زمان سيره و**  
**كيفية التغير في زوايا من تقع بحيط به الفلك المستقيم**  
**والتغير الذي يكون فيها ويندر بها كمنوية القمر**  
**في زوايا المقن والذى قبل هذا هو كمنوية في زوايا**  
**السنة عشر ضلعاً هذه بعد ان يكون حال المجرى جارية**  
**على الاستواء او تدعو في من خارج فاذا وجدت**  
**في هذه الزوايا صعوداً من الثابتة والمخير قد دل**

**قال بطليموس**

بدر

على

**على انتقاله من كوكب الى كوكب فيكون وجدت فيها نحو ساهل**  
**على انتقاله من كوكب الى كوكب فيكون النقص من كوكب الى كوكب**  
**وهو في حيزه والقمر في هذه المرة ان يستدل على**  
**العلل الحادثة في الشمس على العبد في الدنيا وكذلك**  
**كل كوكب في كوكب كوكب من الاقتران في**  
 کلمه شملت برعلت امتیاز ایام بحر ان در هر طر مادمه از  
 روزها به نزدیک اطباء هارم و هفتم و نهم و یازدهم و  
 چهاردهم و هفتم و بیستم تا بیست یکم و روزها و دیگر  
 بعد از آن روزها بحر است و بحر آن صبح قید کرده آ  
 از هفت آنکه اگر بحر آن در روزها و دیگر افتد آن بحر آن یثیا  
 انجامد و بحر آن مکا و حوت طبیعت است باعلی در آن  
 اوقات اگر طبیعت غالب شود حال همان بخیر انجامد  
 و اگر غلوب شود بشر انجامد و قرون فلک مستقیم  
 یعنی در این مودل النهار چهار قسم متساوی کنند و

هی



دو تریع و مقابله معین شود بحسب مطالع و درج  
سوا باشد که اندک تفاوقی بکند و باین سبب وقت بحر  
از تریع بیشتر باین تر افتد و تریع و مقابله اوقات  
که قمر که دلیل حوادث عالم و کون و فسادست در آن  
اوقات بنظر عداوت بوضع اصل ناظر بود و چون موضع  
اصل که در ابتدا و مرضی قمر انجا بود اقتصام می کرده باشد  
موضعها که مخالف آن موضع بود اقتصار نقصان  
و ضعف آن علت کند و مکا و حجت طبیعت در آن وقت  
اداء بصلاح بیشتر کند و خصم را در حال ضعف است  
قمر توان کرد باین سبب بحر آن درین اوقات نیکوتر باشد  
و اذیلا سلامت بیشتر از آن کنند که در غیر این اوقات  
باین بحر انهار بزرگ هضم و چهاردهم و بیستم ناپسند  
باشد و چون قمر در بیست و هفت شب از روز و کسری  
تمام شود و بیست و هشت نرسد ربع اول در روز

هفتم تمام شود و نصف در روز چهاردهم و تقدیم  
و تا فر ساعت بحر آن از آن روزها خارج نباشد اما  
سه ربع تمام میان بیست یکم باشد و رسیدن  
بموضع اصل در روز بیست و هشتم باشد و بعد از آن  
دو روز سر گیرد اما بقای علت تا آن وقت دلیل  
ماده علت و قلت حرکت آن ماده باشد پس آن بحر آن  
ضعیف باشد و چون هر ربع بدو قسم کنند چنانکه  
همه فلک بیست قسمت کرده باشد در روز و ایام  
مثنوی بحر آن باشد و از ایام اندک فواید که هر روز  
از آن انداز کنند بحرانی که در آن ربع افتد چنانکه چهارم  
انداز کنند هفتم و یازدهم و چهاردهم و هفتم و بیست  
و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هشتم و چون  
هر مثنوی را باز دو نیم کنند تا در فلک شکلی شان زده  
کوشه بدید آید و در اوقات هم باشد که بحر آن تا انداز



باشد نراویه اول میان دوم و سوم باشد و نراویه  
 سوم میان پنجم و ششم و نراویه پنجم در روز نهم و نراویه  
 هفتم میان دوازدهم و نراویه یازدهم روز نوزدهم  
 و نراویه سیزدهم روز بیستم و دوم و نراویه یازدهم  
 میان بیست و پنجم و بیست و ششم و این اوقات تا  
 اوقات هشتکانه تمامی شانزده بجران باشد و طبیبان  
 این بجرانات شناسند از طریق تجربه اما علت آن نذا  
 و در بحرانی که میان دو روز باشد سرگردان باشد و بر  
 جازم نباشند پس اگر در موضع بجران سعدی باشد  
 آن بجران بزوال علت کند و اگر نحسی باشد با قدر آن وقت  
 متخوس با سبب علت و ضعف طبیعت او کند مگر  
 که تاثیر نحس ضد تاثیر علت باشد بلکه آن هم مقتضی  
 صحت بود بشرط آنکه نحس نیک حال بود در جبرین خود  
 این بخاری بر استقامت نگاه باشد که طبیعت و

در سیزدهم روز و بیستم میان نهم و شانزدهم

بجران

با یکدیگر بر نظم طبیعی باشد و از خارج بسی دیگر یاد در  
 علت شود و بیمار را بهتر سازد اما اگر نحس علت که باقی  
 مرض بوده باشد بسی مضاد طبیعت یا علت منضم  
 شود این ترتیب بر وضع خود نماند و بیاید دانست  
 که اگر این بخاری مذکور که بر سر قمر مقدر است اما  
 امراض حاده را باشد و اما امراض مزمنه را از  
 سیر افتاب دلیل باید ساخت و اوقات رسیدن  
 او بر ویات این ده کانه خود باشد و چون طبع و  
 اثر دیگر کواکب که منتهی اخلاق حیوانات باشد  
 معلوم است اندک اتصال بایشان در اوقات بحرانی  
 حکم باید کرد بحسب احوالی مناسب آثار آن کواکب  
 که **المرخص بالجد لشیخه آیامه فی**  
**التصرف** یعنی مرخصه کواکب شوند و هیچ کواکب  
 نینوند و همچنین تن جانور از هر قوت که در جا نود

قال بطریق



از هر قوت که در جانور باشد چون غاذیه و نامیه  
 و قوت شهوی و غضبی و دیگر قوتها متاثر شود  
 و در هیچ قوت موثر نباشد پس باین وجه قریب این  
 جانور متباهت بود و اینست علت آنکه در طالعها  
 بر آن حکم کنند فریاد دلیل آن نهند که **اذا جعلت**  
**دقیقه الاجتماع مبدا** مرکز البحر ان اندرت  
**بتعین الاهویة فی ذلك الشرف** و ایا الاجتماع  
 و کان الحرف فیها علی المستوی علی زاویه کل شکل منها فانه  
 یغلب علی طبیعتها الهویة بعد ان تسلسل طبیعته  
**الرفان الحاضرة یعنی** درین کلمه بحر آن تغییر هوا و اوله  
 پانزدهم میان سب و هم و سب و ششم و این اوقات  
 اوقات هشتگانه تمام شانزده بحر آن باشد و طبیعت  
 این بحر آنات شکافند از طریق بحر به **اذا جعلت** آن اوقات  
 و در بحر آن که میان دو روز باشد سرگردان باشند

والطالع موس

کلی

می خواهد از حالی بحالی همچنانکه در امراض گفته اند و دقیقه  
 اجتماع مبدا و شهو و قری باشد و نقطه تربیع اول  
 قری باشد و مقابله او و تربیع دوم مبادی از باغ  
 باشد همچنانکه در نه و ایا مربع گفته شد در باب بحر آن  
 و این چهار مبدا را مرکز خوانند و طالعها هر یک از این  
 مبادی و مواقع در آن طالع دلیل احوال هوا یا  
 در آن مربع و طالع اجتماع نیز در نیمه اول ماه و طالع  
 استقبال در آخر معتبر باشد و باید که از مقصود هر  
 طالع طبیعت زمان حاضر استساکند و ضافه کرد  
 سرمایند در راستان حکم نکند بر سهام تحت و او حکم  
 کند بانکسار صورت کرم او همچنین در فصول دیگر این  
 اعتبار محکمند و فتح الباب را یعنی انصراف قری از کوئی  
 و اتصال کوئی که فافها هر دو مقابل باشند انصراف  
 از هر محل آنها درین اوقات تاثیر تمام کند بر وجه طالع



**قال بطليموس** ان دو کوب اقتضاکند **کلمه ۹۵** یعنی آن عند اجتماع  
 زحل و المشتري فی دقیقه واحدة الى المستعمل  
 منهما على حاجته فيحكم بوقت طبعه في العالم  
 وكذلك يعمل في العشرین الاجتماع الباقية في القرآن  
**الا صغر** یعنی قرآن ثانی گفته آمد است در کلمه سجا و  
 دوم که نسب و یک باشد از آن جمله یکی قرآن مشری  
 و نه حل باشد که انرا چون در اول مثلثات نباشد قرآن  
 اصغر خوانند و در وقت مقارنه آن دو کوب نگاه  
 باید کرد تا مستعملی گذشت و بر دیگر یک و مستعملی آن  
 باشد که بذروه تدویر خود نزدیک بود از دیگر کوب  
 بذروه تدویر خود اگر مستعملی حل باشد دلیل کند  
 بر فاش شدن جوهر و فساد فاضله اگر ضعیف و راجح  
 بود و اگر مشرک باشد بر فاش شدن عدل و صلاح در  
 عالم فاضله اگر قوی و سریع السیر بود در استقامت پس حکم

کلمه

عالم بحسب مقتضای طبیعت کوب مستعملی باید کرد  
 و چون در وقت قرآن اصغر یکی از قرانات پست کانه  
 باقی اتفاق افتد و مستعملی از آن دو کوب معین شود  
 مقتضای طبیعت او در آن مدت که آن قرآن اصغر  
 تا دیگر قرآن باشد اعتبار باید کرد و بحسب آن حکم علم  
 می باید کرد و الله اعلم **کلمه ۹۶** فی القرآن الا صغر بفصل  
 القرآن الا وسط و فی الا وسط بفصل الا عظم فلذا  
 حکمت فی تفصیل فتصح جملة و لا تجعل كلامك  
 اضافيا فانها اضعف الشرائع یعنی حکم قرآن اعظم  
 واقع در قرآن اوسط باشد که مقتضای دلایل او مناسبت  
 دلایل قرآن اعظم باشد پس حکم قرآن اعظم محمول باشد بر حکم  
 قرآن اوسط تفصیل آن محمول بر همین قرآن اوسط عملی  
 که در قرآن اصغر تفصیل آن محمول باشد پس در قرآن اصغر با  
 که بر مقتضای قرآن اوسط و اعظم واقف باشی تا از

**قال بطليموس**

باید



توانی داد و حکم توانی کرد بوقوع مقتضای آن دلایلی که در  
در محمل آمد باشد چه اگر واقف نباشی حکم تو موقوف باشد  
بر حصول نسبت این مفصل تا آن محمل و این شرح باشد ضعیف  
بنسبت بان حکم که بعد از علم محمل کنی و موقوف نباشد  
بر قیدی و شرطی بان حکم جزم باشد پس شرح ضعیف تر  
حکم محمل را حکم مفصل مقید باشد و قوی تر حکم مفصل مطلق  
یعنی **مزم کل ۹۸** **اذا ائینت قوة دليل سنة فانظر**  
**لما قوتيه في طالع تحويل السنة وطالع القرآن الاصغر**  
**والبرج الذي انتهى اليه لتلك السنة فعلى حسب**  
**قوتيه في الجميع او ضعفه يكون استيلاءه على الحكم**  
یعنی کی که در مسئله دلیل حکم باشد بر معرفت حال او  
طالع آن وقت اقتضا بناید کرد یک فال قوه و ضعف او  
در طالع قرآن اصغر و در برج انتها از قرآن اصغر بناید  
داشت و بعضی طالع اجتماع و استقبال مقدم هم اعتبار

**قال بطليموس**

سرور

اگر در همه قوی باشد در آن حکم کنند بوقوع مدلول او  
و اگر در بعضی قوی باشد و در بعضی دیگر کوکب از قوی تر  
باشد آن کوکب را با او شریک کنند پس حکم کنند و این اعتبار

**قال بطليموس**

فاصل بود بمعطیات امور **کل ۹۹** **لا يقطع بالتفسير**  
**وحده دون نفاذ عطاءنا بالادلة واستنباطا**  
**معنة التفسير وانتهى اليه حال المولود يعني معرفت**  
عمر مولود تفسیر هیلوج کنند هر سال یک در هر مطلق از مطلق  
افق هیلوج بحسب موضع او جنائز گفته شد پس هر کجا  
که بقاطع هر سد موضع خوف باشد انگاه نگاه باید کرد کی  
عطیت که خدا چند بود و چند گذشته است اگر عطیت  
نمانده باشد حکم قاطع کنند و انتها طالع و هیلوج که هر  
سال بر جرم و دهم اعتبار بناید کرد چه اگر انتفاع موضع قاطع  
رسید باشد اقتضا بناید که حکم قاطع کنند **کل ۱۰۰** **اسير**  
**في كل شيء من الغضا بمقدار عجز القليل عن قبوله حمله**

طعی

**قال بطليموس**

و اگر ضعیف باشند  
در آن حکم موقوف را محمل  
دهند



**صَوْنٌ لِلْفَاعِلِ** یعنی در ما تقدم رفت که وقوع حوادث  
 بجهت اقتضای فاعل تمام شدند تا او را قابل نبود که تاثير فاعل  
 قبول کند اینجام گوید که قابل از قبول تمامی اثر فاعل عاقل باشد  
 و بقدر عجز او ان حکم که کسی استند کن تا خطا کنی مثلا حکم که  
 اقتضای پادشاهی کند کسی را که منزلت آن ندارد و از او لا  
 ملوک بنامند آن قدر پیش مکن که حرمت و جاه او از قران  
 او بزرگتر باشد و حکم مکن حصول فرزند در خادمی که طالع او  
 اقتضای آن کند پیش از آن مکن که کسی را بفرزند گیرد و این  
 قیاس **کَلِمَاتُ** **اِذَا كَانَ النِّجْسُ قَادِرًا عَلَى الْاَفَةِ** **وَ اِذَا**  
**كَانَ مَعْرَضًا عَلَى الْعِلَلِ** است عبارت از مفرقی باشد که با  
 رسد از خارج بدن و علت عبارت از مفرقی که از داخل  
 باشد مثلا از تغییر مزاج و بعضی گفته اند که اقتضای  
 باشد که نه و الش ممکن بود بدون کوری و کوری و هوانت  
 و علت آن بود که افعالش مختل شود و از آن خلل ممکن بود

قال بطليموس

و چون

و چون نه قول آب و کراتی کوش و بر جاماندن از نفوس  
 و تشریف و غریب است که در مدخلها بیان کرده اند  
**کَلِمَاتُ** **اِذَا كَانَ الْقَمَرُ فِي مَقَالَةِ الشَّمْسِ وَلَا يَأْسُ الْكَوَا**  
**الْمَطْلُوبَةُ دَلَّ عَلَى الرَّمَايَةِ فِي الْعَيْنِ وَ كَذَلِكَ اِذَا**  
**وَجَدْتَ الْقَمَرَ فِي الْوَتْدِ وَ كَانَ النِّجْسَانُ تَقَرُّ بِطُلُوعِ**  
**بَعْدَهُ وَالشَّمْسُ فِي وَتْدٍ وَ النِّجْسَانُ يَطْلَعَانِ**  
**قَبْلَهُمَا هَا مَتَقَابِلَانِ فَإِنَّ الْمَوْلُودَ يَذْهَبُ عَيْنًا**  
 یعنی آفتاب را دلیل چشم راست نهاده اند و قمر را دلیل  
 چشم چپ و کواکب را طحنه کواکبی گویند فرد و در هم شدن  
 باشند در آن میان ایشان تمیز نتوان کرد و از اسما  
 هم خوانند و عدد ایشان معلوم است و در کتب مسطور  
 و بعضی ترا یا را طحنه بعضی بنهند پس می گویند که چون  
 بیرون مقابل باشد در او نا طالع مولود می مقارن کواکب  
 طحنه در آن خستیم که بیرون و تعلق دارد نقصان مومن حادث

قال بطليموس

بیات



قال بطليموس

شود و اگر با تقابل هر دو بنیزد او تا دهم بیدار قمر  
طلوع کند و پیش از شمس در حد تیر بن هم هر دو هشتم  
برود **کلمه ۷۲** اصحاب الصرع و هم الذين لا يرتبط  
لهم القمر بطارد ولا يرتبط واحد منهما بالطالع  
في مواليدهم ويكون مع ذلك في الوتد بالثبوت لكل  
وبالدليل المريح والمجانين ايضا على هذا الا ان  
فعل بالدليل في وتد والمريح بالنهار يوكدان ذلك  
وخاصه اذا كان الوتد السطح والعذر او  
**انقوت يعني** يست انك قمر دليل جسد است وعطارد  
دليل عقل و دانش و كياست هون بيكد يكر ناظر باشند  
و بطالع ناظر باشند دليل ان باشد كه صاحب طالع تني  
في دانش و كياست بود و هون هيچ كدام بطالع نيز ناظر  
باشد اين دلالت قوي تر شود و هون زطر در وتد  
باشد و مريح در وتد باشند دلالت قوي تر باشند پس

قال



بروج یا در اربع مؤنث باشد شبیه تریان باشد  
 و در موالد زنان چون در بروج مذکور باشند در امور  
 در غیر طبیعی با قواطع باشد و در بروج مؤنث بر قاعد  
 طبیعی باشند و مرج و زهرم خون در موالد مردان در بروج  
 مذکور باشند مجامعت بوجه طبیعی کند و اگر شرقی  
 باشد بعقوبت ذکر زنانه از خط تمام رسانند پس اگر در بروج  
 مؤنث باشند میل خالمان کند و اگر یان مرهم مغزلی شوند  
 بضد آن باشد و ممکن باشد که میل یان کند که با مجامعت  
 کنند و در موالد زنان چون شمس و قمر در بروج مؤنث  
 باشند و در اربع مؤنث بر قاعد طبیعی زنانه باشد  
 و اگر در بروج و اربع مذکور باشند تشبیه مردان کند  
 و مرج و زهرم در بروج مؤنث مجامعت بوجه طبیعی  
 اقتضا کند و در بروج مذکور مسیحی کند و از مردان  
 دوری جوید و اگر مغزلی باشد در شحوت و میل مردان

شمس  
 قمر

مولع باشند و اگر با آنکه در بروج مذکور باشند ناظر باشد  
 و شرقی باشد فضیخ از و حادث شود سکود و زمان  
 عطار در هر باب دلیل مبالغت باشد در آن باب  
 و افراط در شهوة و نظر مشغولی اقتضای آن کند که آنچه  
 از مردان و زنان صادر شود مطابق ملامت باشد و  
 نظر مرج و زهرم غیر محمود خلاف این اقتضا کند **کلمه**  
**من ابواب مثلثات الطالع تبیین امر الی ترتیب**  
**من ابواب مثلثات سیم السعادة تبیین امر**  
 یعنی مدت ترتیب چهار سال باشد از ابتدا و وقت  
 ولادة و چون از باب مثلثات طالع در او نادر می شود  
 باشد و نحوس از ایشان ساقط بود ترتیب تمام شود  
 و خاصه که سعد در طالع بود صاحب طالع نیک حال  
 از ابواب مثلثات رب مثلثه اول دلیل یک سال و  
 چهار ماه که ثلث اول مدت ترتیب باشد و رب مثلثه

قال بطلمیوس



دوم دلیل ثلث دوم باشد ایشان دلیل ثلث باقی گفته  
اند صاحب مثلثه اوله دلیل یک نیمه باشد و صاحب مثلثه  
دوم دلیل ثلثی که بعد از نیمه باشد و شریک ایشان دلیل  
سدس باقی و از باب مثلثات موضع نیز ثبوت بعضی روز  
شمس و شب قمر دلیل حال معیشت باشد پس اگر مسعود  
باشد و از نخوس پاک و در او تاد و جوه معیشت مولود  
بر وجه محمود بود فاصله که دوم مسعود باشد و صاحبش  
نیک حال و اگر مسخر باشد بخلاف آن دو قسمت مدت ترتیب  
بر از باب مثلثات چنانکه گفته آمد و حال نیزین هم دلیل بود  
بر امور معیشت و از باب مثلثات سهم السعاده دلیل عمر  
و بعضی از از باب مثلثات استدلال کنند بر احوال همه عمر و  
موضع دیگر معلوم شده است که دلیل عمر آن هیلاج و سیر او باشد  
و دلیل غنیمت یعنی مقدار عمر از که خدایه و پس هیلاج که  
اذا كان المریح مجاسد الراس الغول ولم ينظر الى حبه

و  
د  
ط  
م  
ب  
مور  
بغ  
کنند  
باش  
و اگر  
و مر  
اقتض  
دور

قال بطليموس

الشمس

القطع استعدا ولا في التبعين مسعود و صاحب النوبة  
من النيرين مقابل المریح او في تفرق بوجه فان المولى  
يصرف عنه فان كان النير في وسط السماء  
صلبت حسنة وان تناظرت النخوس من الجوز  
أو النخوت قطعت بداهة و رجلاه یعنی راس  
الغول کوکی خمس است بر مراح مریح در توره دلیل گردن  
جوز با مریح در یک طرف مجتمع باشند و سعدی نظر آید  
که باز دارد و سعدی در ثامن که بدت الموت است بنا  
که دلیل بر دفع مرکب بود بر حالی ناپسندیده و نیز ثبوت  
بر مقابله یا نیز بیع یا استداین جمله اقتضای آن کند که نزد صاحب  
مولود بر نشد پس اگر آن نیز در عاشر باشد نزدیک بر وجه  
عاشر او را صل کنند و اگر زحل و مریح از جور که دلیل دستهاست  
و موت که دلیل پایهاست بیکدیگر ناظر باشند دستها و  
پایها بیرونند و اصحاب تجریده این هر یک را مثالها از تجا



فو دایو اذ کرده اند **کل ۷۶** اذ ان كان المریح في الطالع  
 كان بوجه المولود یعنی مریح دلیل قطع و جراح  
 باشد و طالع دلیل سر و روی بس بودن او در طالع نه  
 برو جمع محمود و سودی ناظر نه این اقتضا کند **کل ۷۷**  
 اذ اجاسد المریح صاحب الطالع في السد و لم يكن  
 المریح حظ في الطالع ولا في الثامن سعدا حرق  
 المولود بالنار یعنی آید از بروح آتش در دلالت  
 بر آتش بمبالغه تر باشد و مریح کوکی آتش است پس اگر مریح  
 را در طالع دخل نباشد شریک صاحب طالع نباشد مغرت زیاده  
 کند و سعد در ثامن مرکب باز دارد پس چون این معانی  
 حاصل نباشد اقتضا می مولود کند با آتش **کل ۷۸** اذ كان  
 في وسط السماء والذي له النوبة في مقابلة والرابع  
 برج یا کس هات المولود در مافان كان المریح ما یما  
 غرقا وان كان على صورة الناس مات خفقا او تحت

با  
و  
د  
ط  
ر  
با  
مر  
بع  
کن  
با  
وا  
و  
ا  
د

و هر کی هازم نباشد بس کور موضع بحر ان سعوی  
 المنارة الا ان يكون السعد في الثامن فخصیبه  
 هذا ولا يكون منه میتته یعنی زیاده در وسط السماء  
 و بیرون بت در رابع بر مقابله او دلیل بد باشد و اگر  
 رابع بر حی خستک باشد مولود در زیر بنای افتد و اگر بر  
 مائی باشد عرقه شود و اگر بر صورتی مردم باشد  
 و آن بر صها هوائی باشد و سنبله و نیمه اول قوس  
 نحیف یا در زیر رجب زدن بمیرد پس اگر در خانه هشتم  
 سعدی باشد این حوادث واقع شود اما سعد مرکب  
 نباشد **کل ۷۹** سیر در حمة الطالع لا غرض من السعد  
 و در حمة هم السعادة لذات الیید و در حمة  
 القمر تصرف الجسد مع النفس و در حمة الشمس  
 لخطوبه من السلطان و در حمة وسط السماء  
 لما یعاینه من الاموال لكل در حمة سینه یعنی السیر

قال بطليموس

المنارة



در چه طالع حالهائی که تن را عارض شود مانند صحر و  
 مرض و غیر از معلوم شود و از تفسیر هم السعاده حال  
 مال و تو الکری و در ویستی و سود و زیان و از تفسیر قمر  
 احوالی که تن را نفس عارض شود چون نشاط و غم و ثبات  
 و انقلاب و اخلاق و دیگر احوال از تفسیر شمس حالها  
 جلی و بهر که از جهت ملوک و سلاطین یا بد یا خد  
 آن و از تفسیر عاشر هاهی که بنسبت باز بردستان او  
 حاصل شود و علمهائی که مباشرت آن کند و نیک و بد آن  
 و این شرط تفسیرات همه طالع باشد طالع را بمطالع بلد  
 و عاشر را بمطالع استواء و آنچه میان هر دو بود یاد  
 دیگر مواضع غیر او تا در مطالع افق آن موضع چنانکه گفته  
 آمد است هر یک در چه را یک سال **کتاب التفسیر**  
**بلکو کب فی الموضع البعد فیه و لم یکنه المولد**  
 یعنی هر کو کب خمس یا سعد که در اصل طالع اقتضا اثری

قال بطالین

سده شصت

کرده باشد چون بموضع رسید که در سد دلیل باشد بر صحو  
 آن در وقت رسیدن او یا بخواب بر موضع تفسیر یا  
 انتظار دلیلی گذرد از وی تاثیر بر مقتضای طبع او  
 متوقع باشد اما هر چه بخلاف این باشد که در اصل اقتضا  
 نکرده باشد یا بموضع مذکور نرسیده او را هیچ اثری  
**کتاب** **اذا جاز شده الزم فی محل فی المولد و**  
**لها فی السالع حظ کان المولد و سمع المجامع و**  
**على هذا نفس سایر البیوت و کذا لاجتماع**  
**کل کو کب مع کل واحد من الخمسین** یعنی هر چه دلیل  
 جمعت است و سایر ینت نکاح و خون او را در طالع  
 حظ باشد تا در دلالت قوی تر شود پس کو باطل  
 در یک جزو حقان باشد دلیل تباهی و بلندی مجامعت  
 بود چنانکه اختیار کند غیر از موضع مجامعت را بر این  
 مواضع و باطلد غیره را بر مجامعت و اگر در محل شرفی

قال بطالین



باشد میل بسیاران بیشتر کند بسرا کرمج مجاسده  
زهرم بود میل بلوا طه بیشتر و اگر موث بود بسحق  
و باشد که عمارم میل کند و ز نابونکاج ایشار کند و  
برین قیاس اگر مشتری که دلیل سعادت است در جا  
عشر صاحب بود و باز حل باشد دلالت کند بر ادا امید  
مصول هر هار دارد که مشغال بر عیسی و نقضی باشد از امور  
پوشید مانند خود و بدخواستن مردم و بیکر خود  
مردم را در هر واقعه افکند و اگر بامر مج باشد دلالت کند  
که امید قتل و اهراق و قطع و طریق کند و اگر شمس  
بود دلیل بر جاه و سلطنت است در عاشر صاحب حفظ  
بود و باز حل بود جاه او بطریق عذر و مکر حاصل شود  
و اگر بامر مج بود جاه او بقتب و غضب و قتل و قهر حاصل  
شود و اگر غطار بود که دلیل فهم و ذکا و عقل است در طالع  
حفظ دارد و باز حل بود دلیل بر ابدت و بلاء و سنو

نور

تدبیر باشد و اگر مریح بود دلیل حدت و مره و طش  
و جنون بود و اگر قمر که دلیل سفر و حرکت است در ثالث  
یا ناسع یا سابع حفظ دارد و باز حل بود دلیل نقل در  
حرکت و سکون نه بموضع و مکت بسیار در اسفار  
و مریخ رسانیدن خلق باشد و اگر مریح بود دلیل  
تجمل و قطع طریق و کثرتن و قصد مردم کردن با  
و برین قیاس کل **الافاق بوجود من سبعة**  
**اوجه احدها ما بین الدلیلین من الدرج و**  
**الثانی ما بین ما بینهما من المشاهدة والثالث**  
**مصلحهما الى موضع الاخر والرابع ما بین احد**  
**وین للموضع الذی له فیه قوت و مراجه و جموعة**  
**الامر المطلوب وال خامس ما یخلص فیه عطیة**  
**الکواکب بعد الرزادة والنقصان والسادس**  
**نور شکل الدلیل علی الامر بالاستقامة والنور**

قال بطلموس

بق



والرُّجُوعُ والتَّعَرُّبُ وما يشكِّلُ عندنا السَّاعِ مَعْبَرٌ  
كلُّ كوكبٍ إلى موضعٍ موافقٍ له في الطَّبِيعَةِ **يعني**  
هرگاه که طالع امری از امور اقتضاء حادثه کند و خواهند  
که بداند که آن حادثه در کدام وقت واقع شود بطریق  
معرفت آن از هفت نوع بود اول از مابین الدلیلین  
چنانکه در طوفان بوج عدم گفته اند طالع قرانی که بر طوفان  
دال بود سر طالع بود و موضع قران در اول حمل و ما  
هر دو دوسب و شصت و شش در هر طالع و چون  
هر درجه را سالی گرفتند طوفان بعد از دوسب و  
سال از وقت طالع حادث نشد و همچنین در خسوف  
و کسوف مابین طالع و جزوی که در وی خسوف  
یا کسوف باشد بگردند طالع و نسبت آن با نصف دور  
چون نسبت مابین او و خسوف یا کسوف و بین وقت  
معظم تا اثرش بیاورد زمان یایش و تسیرات و انتهای

نشد

پیشتر ازین جنس باشد دوم مابین الدلیلین من المثلثا کلمه  
کبر ندجنا که اگر صاحب طالع بقصد یس یا تریم  
کوکی رسد موافق او در طبیعت با مخالف او حصول  
مقتضای آن کوكب در آن وقت حادث شود و  
همچنین چون صاحب طالع متصل بکوی که در مطلق  
صاحب حاجت بود چون آن انتقال تمام شود آن  
حاجت حاصل شود خاصه که صاحب حاجت در طالع  
بود و صاحب طالع در خانه صاحب حاجت  
رسید بیک دلیل باشد بموضع دیگر دلیل خدا که صفا  
عالم در آن صورت که جای مطلوب باشد بوقت  
آنکه بصلح عاشر باید رجه عاشر رسد آن مطلوب  
براید **ما** آنکه صاحب حاجت کدام وقت بموضع رسد  
که او را در آن موضع قوتی باشد یا موضع بر طبیعت  
مولود بود مثلا صاحب خانه مال بدرجه شرف خود



هر صد یا بسهم السعاده رسد که او هم اقتضای مالک  
**ح**ر آنچه از طبیعت کند ای بعد از زیادت سودنا  
 و نقصان خوش ناظر حاصل آید و آن مدت عمر مولود  
 بود **د**شتم آنکه شکل دلیل بر افری از آن اقتضا متغییر نشود  
 و بسبب استقامتی یا رجوع یا دلتقی یا تعریضی چنانکه  
 صاحب طالع در آن صورت که جای مطلوب باشد بوقت  
 آنکه صاحب طالع را خبر بدهد ~~چنانکه در آن مطلوب باشد~~  
 اگر کوکی دلیل مایه حق باشد و متوجه باشد بدلیل حاج  
 حاجت و پیش از و هر دو آن حاجت راجع شود بقدر  
 هر دو و اقامت تاخیر افتد در حصول آن حاجت تا  
 بعد از آن که مستقیم شود و با بخارسد و همچنین  
 استقامت و تشریف و تعزیم متلا رجوع بدلیل حاج  
 پسند و پیش از آن مستقیم باز شود و آن موضع نرسد  
 الا بعد از امور یا هر استقامت و اقامت همچنین تشریف

و تعزیم



و تعزیم اگر دلیل تحت الشعاع بود و تشریف و تعزیم  
 بیرون آید مطلوب حاصل نشود و هفتم وقت رسیدن  
 کوکی که مقتضای مطلوب باشد بوضع که موافق او

آید در طبیعت چنانکه دلیل سفر خانه سفر **د**همه **۱۸**  
**ا**ذا انكافات الكلال في الامر وضده فانظر ان طالع  
**الاجتماع والاستقبال فان بكافات طالعك بالخطا**  
 یعنی هرگاه که در طالع سوان یا طالع مولودی یا مبداء  
 دیگر دلیل بر حصول مطلوبی و دلیلی بر فوات مطلوبی  
 متکافی شوند و همچنین در دیگر دلایل رجوع یا طالع  
 اجتماع یا استقبال منقدم نظر باید کرد و در آن طالع  
 یک طرف را رجحانی یافته شود بر آن حکم کند و اگر در آن  
 طالع هم متکافی یا بند در حکم توقف باید کرد بسبب **ع**دم  
 بهمان یکی از دو طرف **۱۸** **و**قت تقل الغافل دلیل  
**ما يقنه و بين سلطان و وقت بلوسه دلیل**

قال الطالبي

قال الطالبي



حاله فی علمه یعنی از طالع وقت که یاد شاه عمل یکسی  
دهد طلب معرفت حالی باید کرد که میان او و آن یا  
بادشاه رود که بالا را و بود و از طالع آن وقت که در آن  
عمل موضعی کند و آن شعل نشیند طلب معرفت حالی  
باید کرد که او را در آن عمل حادث شود یا کسانی که تحت  
حکم او باشند **کلامه** **قال بطایوس** **اذا کان صاحب الطالع وقت**  
**جلوس عامل المرح و حو فی الثاني او ملتبس بصاحب**  
**الثانی فانه محب یا مواله من یتقلد علیه سیما**  
**ان کان صاحب الثاني المستری یعنی فانه ذو**  
طالع جلوس عامل فانه مالی آن جماعت و رعیت باشد  
که آن عامل برایشان حاکم بود پس چون صاحب ثانی مرع  
بود و مرع در ثانی باشد یا صاحب ثانی بنظر عدل و تناظر  
باشد آن عامل مالی آن جماعت رعیت تلف کند نگاه  
تلف بیشتر تلقی تمام خاصه اگر مشتری صاحب ثانی بود

بود و یا مرع

بود و مرع در ثانی که نگاه تلف بیشتر باشد چه مشتری  
منحوس از نحوست منحوس باز ندارد بقدر آنکه زحاک یا نحو  
دیگر نحوست باز دارد چه منحوس متکافی و متدافع تاثیر  
دیگر دیگر شوند و سعود منحوس مکا و حجت نکند بل دلیل  
نقصان مال کند خاصه که مشتری دلیل مال بود مطلقا  
و صاحب ثانی بود درین صورت **کلامه** **اذا دفع** **قال بطایوس**  
**صاحب الطالع الى صاحب الثاني التدبیر من**  
**من مشاکله موده اتفق العامل تفقات جمله**  
**وان کانت من عداوة خسر و اذا دفع صاحب**  
**الثانی الى صاحب الطالع التدبیر النصف و**  
**ان کان من مشاکله موده فی رضاء الناس و**  
**کانت من عداوة فلیست طهر و مکالم یعنی**  
اتصال صاحب الطالع جلوس عامل بصاحب ثانی  
از نظر دوستی اقتضا آن کند که عامل در آن عمل مال بیا ر



فاصله و ردیله در تحت ان اصول باشد و باعتبار دیگر  
 مبادی صناعات باشند چه صناعات مولف از دو  
 چیز بود ملکات و حرکات و حرکات بر سهیل حدت بود  
 یا بر سهیل دفع و او منسوب بعطارده باشند و دوم  
 منسوب بزهره و سوم منسوب بمرح پس از صلاح حال ان  
 سه کوکب احلا و صناعات پسندید حادث شود و  
 از فساد مال ایشان اخلاق و صناعات ناپسندید  
 حادث شود **کلام** زمان انتقال البرج فی التحو  
 من جهة البرج الاکتفاء ثمانية عشر يوما  
 وساعتان و ثمانیند عشر دقيقة من الساعة  
 بالتقريب و من جهة الطالع فی اقل اربعة وعشر  
 يوما و ثلث يوم بالتقريب فاما الشهرة التسمیة  
 فی انتقال الشمس من الدرجة التي كانت فیها  
 عند المولد الى اهلها من سایر البرج یعنی

قال بطليموس

انتهای شهر و ری که در سالی سپرده برج را تند حصه  
 یک برج از سالی است و هشت روز و دو ساعت  
 و هیجده دقیقه باشد از یک ساعت بتقريب و ان از  
 قسمت مدت یکسال شمسی بود بریزده و چون از طالع نحو  
 سالی تا طالع نحو یا دیگر سال برانند و ان دوازده باشد  
 با فصل دو و فصل دو و بریزد یک هر با صدی مقدار  
 دیگر است و بطلمیوس سه برج گرفته است بر مدت  
 یکسال شمسی بر پانزده برج قسمت کنند حصه هر برجی  
 پست و چهار روز و ثلثی بود بتقريب لکن باین مقدار  
 از مطالع باید گرفت و باز ان از درج سوا بحسب هر وضع  
 معلوم می باید کرد و اما شهر و شمسی از ابتدا وقت و  
 تا رسیدن اقیاب بهمان درجه و دقیقه از برج دیگر یک  
 ماه شمسی بود و ان ماهها مختلف باشند بعضی سی و یک  
 روز و کسری و بعضی سی و دو روز و کسری افتد و بعضی



**قال بطليموس** هر دو چنانکه از اعمال نجومی معلوم گردد **کلمه** **الاردنا**  
**بسم السعادة** فی سایر مسند التحوّل الحدیث  
**من موضع الشمس الى مكان القرني المولد في القينا**  
**من درجه الطالع** یعنی نیز در یک بطلمیوس و دیگر  
 منتقد مان سهم السعادة بروز و شب از تقویم  
 تا تقویم ماه گیرند و از طالع بین کنند و اما متاخران شب  
 از موضع ماه تا موضع آفتاب گیرند و از طالع بین کنند  
 و اگر بروز از موضع ماه تا موضع آفتاب گیرند و شب  
 از موضع آفتاب تا موضع ماه و از سهم الغیب خوانند  
 بجهت آنکه موضع سهم السعادة معلوم شود از ادر  
 تحویل بسعودت شیر می کند و پیش ازین در شیرها  
**ذکر رفته است کلمه اطلب مال الجدة من السباع** و  
**صاحب العم من الساذن** و حال الحال الثانی عشر و علی  
**هذا فقس** جد پدری باشد و چون رابع دلیل پدر است

**قال بطليموس**

رابع

رابع رابع دلیل جد باشد و ثالث او که سابع است  
 دلیل عم که برادر پدر است اما جد مادری را دلیل هم طالع  
 باشد که رابع عاشر است و قاله اربیل ثانی عشر است که ثالث  
 عشر است و این قیاس در دیگر **کلمه** **اذا انظر الى**  
**ليل الى الطالع فان جنس النجوم من جوهر الطالع**  
**كان غير ناظر اليه فان جنسه من جوهر موضع**  
**الدليل** و صاحب الساعده دلیل علی الوتد و مکان  
 القمر بدلی علی حدائش و قدومه و هوزمانه فان  
 كان فوق الارض قبل الاستقبال كان حديثا وان  
 كان تحتها كان قايما و من صاحب سهم السماعة  
 تدل طولاه و قصره و من صاحب حد درجه الطالع  
 و صاحب حد درجه وسط السماء فانها كانت في  
 وتد و صاحب حد القمر علی طبعه و هو اعلم ان کله  
 چهار استخراج غبی گفته است و فی موجودی بود که گویند

**قال بطليموس**



دارند و از وی سوال کنند تا از حکم نجوم بگویند که چه چیز است  
و دلیل درین موضع کوکی را می خواهد که در طالع و موضع  
نیزین حظ بیشتر دارد و متصل نباشد بدیگری پس اگر  
محصل بود بکوکی و آن کوکب بکوکی دیگر را که انتهای  
اتصال با و باشد دلیل بود و چون دلیل ناظر بطالع بود  
قبول از جوهر طالع بود بنانی اگر سببه باشد و حیوانی  
اگر صورت حیوانی بود و همچنین ارضی یا مانی یا هوایی  
یا ناری و همچنین در حرارت و برودت و مرطوبت و سبب  
اگر دلیل بطالع ناظر بنوع جنس او موضع دلیل را نشاند و مثلاً  
ساعت دلیل لون او بود زحل سیاه و مریخ سرخ و شمس  
و قمر سفید و برین قیاس و مکان و مکان قمر دلیل را نشاند  
بود و اگر فوق الارض بود نوازشد و اگر تحت الارض باشد  
گفته و گفته اند قبل الاستقبال نباشد و بعد از الاستقبال  
استقبال و گفته اند دلیل اگر مشرقی بود نفوذ و اگر مغربی بود

گفته و از

گفته و از صاحب ~~موضع~~ سهم السعادة دراری  
و کوتاهی او بشناختند و از صاحب حد در طالع و  
صاحب حد وسط السامیه کدام که در وند باشد و  
صاحب حد قمر در جهة طبیعت او بشناسند و باید  
که این حد ها محدود و بطایوس گیرند و این دلایل یعنی  
بروج و کوکب را برین چیز ها در مدح و ملامت کور باشد  
و دلیل کوکی باشد که در طالع و موضع نیز نیست  
و موضع سهم السعادة بیشتر دارد و اگر یک کوکب بنا  
کوکی از آن قوی تر باشد **کلمة الاخوف الاخوف الا**  
**ولا على القليل دخول دليل مسئلة تحت الشعاع**  
**او يكون سهم السعادة منحي** چون از حال شماره  
برسد دلیل او چنانکه در کلمه گفته شده بشناختند  
و آن صاحب طالع یا قمر بود که هر دو یا یکی قوی تر بود  
تحت الشعاع بود و سهم السعادة منحي تمام تر

قال بطليوس

سد



قال بطليموس دليلی باشد بر خطیسمار و آنکه بغایت مخوف **کلمه ۱۸**

هذا العلیل المشرق والمغرب العلیل المغرب اقل خیرا  
وهو علی هذا یكون زیاده سعادته المشتري  
والزهره فی الجنوب والشمال و اگر دلیل سماری  
زحل بود و مشرقی بود یا مریخ بود و مغربی بود ضرر از  
نخوست کمتر باشد و اگر مشتری باشد و شمالی باشد  
یا زهره بود و جنوب سعادت او بیشتر باشد از او  
فان ذکر **کلمه ۱۹** لا یقدر علی مشاهدتها لصور  
الاموال قبل ان تعرف مشاهدتها الا فی صیغ فان  
الریاسات ینتقل فی کل اجتماع فان اصححت الشیخیر  
فی التریس اعطیت الرئیس والمروسی ما یجب  
لها و سلط من الخطایا یعنی در معرفت حال روسا  
و مروسان بر معرفت مقتضای طبایع دلائل آنها  
همگن مکن پیش از آن که مقتضای اوضاع کواکب معلوم کنی

و

به بموجب قرانات و اجتماعات کواکب ریاسات  
منتقل شود از بعضی مردم ببعضی و چون دلالت  
کواکب و اوضاع ایشان در باب ریاست ساخته  
باشی و حال اجتماع هر صنفی و اخلاق ایشان در  
تکبر و تواضع و عدل و جور و تسخیر و انقیاد و  
غیر این شناخته باشی بعد از آن حکم توانی کرد در حال  
ریس و حال مروسی بحسب اقتضای دلائل و قوایل  
و از خطای سلامت بانی **کلمه ۲۰** اتوی الأجلة فی  
المسئلة یدل علی ما فی ضمیر السائل **کلمه ۲۱**  
که در یکس گفته اند یعنی کوی که خط او در طالع و  
موضع نیز نوبت و سهم السعادة بیشتر بود و چون  
و چون آید لا ریسار بود و در قوی ترین نظر باید  
کرد که بیت المال سلطان بود سایل سوال از پادشاه  
خواهد کرد و اگر در بیت المال بود از مال بس باین طریق

قال بطليموس



شناسی آنچه در ضمیر سایه بود **کلمه ۹۷** صاحب اجتماع  
 قال بطلمیوس **والاستقبال إذا وقع في وقت الحاجة فقت**  
**وكذلك ما يحتاج الي بيانه وإذا شيء أخذ**  
**وهو في وسط السماء عليه في بيانه** این کلمه  
 در نسخه که احمد بن یوسف و ابوالعباس اصفهانی شرح  
 کرده اند کلمه نبود و نهم است یعنی بعد از دو کلمه دیگر  
 بصاحب اجتماع و استقبال کوکی می خواهد که خط او در  
 طالع و در جزو اجتماع و استقبال پیشتر بود و چون  
 سوال کند از مطلوبی که حاصل خواهد بود یا نه و  
 صاحب اجتماع یا استقبال مقدم بر سوال و تدی  
 از طالع سوال افتد یا در خانه یا در خانه مطلوبی  
 مطلوب حاصل شود و همچنین چون کاری کنند که خواهند  
 که ثابت بود مانند بنایی که بنهند آن کوکب را در طالع  
 ابتدا آن کار را در تدی دیگر بنهند و چون کسی  
 اند

تعد

شود از کسی و از کوکب در وسط السماء باشد ظهورش  
 بزودی اتفاق افتد کسی که مسعود بود بر وجهی صالح  
 باشد و اگر منجوس بود بر وجهی فاسد **کلمه ۹۸** یکا د  
 یکنواست یا طالع مع کل درجه یکون مشا کلاما ق  
 اختیار مولود و کذا لک ما یطلع مع کل وجه مشا  
**لصناعته** در کتابی که منسوب است به تنک او  
 شاه تاملی آورده اند که با هر درجه کند طلوع کند و از  
 هفتاد و هجین روایت کرده اند و در مدخلها ذکر کرده  
 اند که با هر وجهی طلوع کند و درین کلمه می گوید که نزدیک  
 است بانکه اختیار مولود مطیع خویش شبیه باشد بان  
 چیز که با هر وجه طلوع او طلوع کند و ضاعت او شبیه  
 باشد با آنچه بر وجهی که طالع او در آن وجه باشد طلوع  
 کند **کلمه ۹۹** الموضع التي نفع فيها اثر الكسوف و  
 المقدمات و مبتدأ الرصد والاستقامة في الامور تاد

قال بطلمیوس

قال بطلمیوس



القربى من مواضع الكسوف في الموايد والظلال  
 والاشخاص والمدن التي يدل عليها ويثبت فيها  
 وطبيعتها ما يؤت فيه على حسب موضع الكسوف  
 وملازمة صور الكواكب الثابتة وطبيعتها في برج  
 الكسوف من الكواكب المتغيرة ومقدار ما تلحق على مقدار  
 انحراف الكسوف في النيران وهو مقدار ما ينكسف منها  
 وعلى هذا فيتم فيها تبين من غير اشتراط  
 درن كلام بسیار است که در لفظ مختصر ایراد کرده است  
 و مواضعی که اثر کسوف و خسوف و آثار مقدار  
 کواکب متغیر و مجدا و رجوع و استقامت ایشان در آن  
 موضع واقع شود و تدهایی بود که منسوب باشد بمواضع  
 کسوف و نزدیک بان مواضع و ان طالع و عاشر بود  
 در کسوف که در جهت مشرق بود و عاشر و سابع در آنچه  
 از جهت مغرب بود و بروج آن او تاد از طالع موالید و

و بگویند

و تحاویر اشخاص انسانی باشد اعتبار باید کرد و آنچه  
 منسوب باشد بان او تاد مانند ابدان و نفوس که منسوب  
 به طالع و طالع بود و سلطان و عمل و از واج و شرک  
 که منسوب بدگر او تاد بود و همچنین سرهای که منسوب  
 باشد بروج آن او تاد و بروج کسوف و ان طبعها  
 که از اصناف موجودات مدلول بروج کسوف باشد  
 و صورتهای کواکب ثابت و مواضع کواکب متغیر که واقع  
 در آن برج باشد با در وقت کسوف طلوع کنند و مقدار  
 اثر بقدر مقدار منکسف باشند از نیرو و زمانش  
 بقدر زمان او فوق الارض چنانکه در کتب احکام مذکور  
 باشد و همچنین در آنچه مقتضا اقامت و رجوع و استقامت  
 سعود و نحوس باشد بقیاس با او تاد مذکور سخن می باید  
 گفت از خیر و شر و این کلامه بحال است و تفصیل این در رابع  
 مقالات بطلمیوس مذکور است **کلاما المستوفی علی**

قال بطلمیوس



الأول نادى الاجتماع والاستقبال والأرباع والأرباع  
 إذا قوي وغروا على ما يكون عليه وإذا ضعوا  
 هناك ورخص وكذلك إذا أسرع سيرهم أو بطوا  
 من مستولى برا وتادطالعها واجتماع واستقبال  
 ودو تربيع آفتاب وماه قوى حال باشند ان جبركه  
 مدلول مستولى باشند عربر وكران بود وهو ضعيف  
 باشد خار ونه از زمان وسرع السير باشد وراج باشد  
 وبطل السير كساد **كله** **هـ** **النياركة** **ذوات**

قال بطليموس

الذوايب من ثواني النجوم وليست منها  
 ثواني نجوم آثار علوى باشند ونياركة ستاركان ذوالذوايه  
 وحر بها وامثال آن از جمله ثواني النجوم باشند واز جمله  
 نجوم باشند وبعض نسخها اين كلمة رايحه بعد از من آيد  
**النياركة** **هـ** **النياركة** **يقول** **عليها**  
**الأبحر** **وإذا كانت في جهة واحدة**

قال بطليموس

من حصره الاقليم

يطلع تعرض في تلك الجهة فإن كانت ناحية  
 في الجهات كلها ذلت على نقصان المياه والاضطرار  
 الهوار وعلى جيب من نقصان الأقاليم ويطلب لؤلؤ  
 فخالفت الاعتقاد لما عليه الاجتماع فيه فأننا  
 ذوات الذوايب في التي يكون ينتمون من الشمس  
 أحد عشر برجاً فظهر فيها ذوايحها وكان ظهورها  
 في وقت من أوقات الذوات فيموت ملك فيها  
 أو عظيم فيها وإذا كان في ايلي وتذ من أوقات الذوات  
 اصطبل دجايون واستبدل بوزيره وإن كان  
 لاقطاع عن الولد آثار السموم والأمراض وكان  
 وكانت البرالميته فخاره وحق الناس على في الوي  
 بذلك الأقليم وإن كان ذوالذوايه كسير  
 أبداً يكون من المغرب إلى المشرق فإن الخارجى تأتي  
 من البعيد إلى الأقليم فإن لم تكن مسيراً فإن الخارجى

من حصره الاقليم



در کتب آثار علوی گفته اند که آد خنه که از زمین  
مرتفع شود چون از طبقه زمهریری بگذرد اگر  
در هوای حار منتقل شود از استقبال آن شهب  
تولد کند و اگر باین رسد اینجا نیز از ذوات الذوات  
شود اسم آن بحسب اشکال باشد پس چون ظهور  
بسبب تاثیر حرارت آفتاب در آفرینایی ساز زمین  
دلیل فتنگی هوا و خشک شدن بخارها باشد و چون  
در یک جهت باشد در آن جهت بادها تولد کند چه باد  
دخانی باشد هوای مرتفع شود و در طبقه زمهریری سرد  
شود و یا شیب آید و چون در همه جهات باشد دلیل  
نقصان آبها و اضطراب هوا از همه جوانب و نیز  
باشد لشکرهای مخالف قصد اقلیم کنند و ملوک را زحمت  
دهند و آن از سبب تغییر هلال ایشان بود و استیلا  
توابعی بر مزاجها که موجب تعصب و طلب حرب باشد

و از لشکر

و آن لشکرها مخالف اعتقاد همهوران اقلیم باشند و  
بسبب انحراف مزاجها را ایشان از اعتدال و ذوالد  
گفته است در یازدهم برج آفتاب باشد بعضی وقت  
صبح و پیش از صبح در مشرق طلوع کند و این واجب است  
چه هر دو جهت مشاهده است پس اینجا یعنی در یازدهم  
ذوالحجه بداند و آن بر شکل سری باشد و روشنی  
شعاعها بر باریک از و مانند سوسه ها و سوسه ها  
و ظهورش اگر در وقت طلوع دولتی بود یا د شاه آن  
یا بزرگی بنیابت یا د شاه باشد بماند و اگر در ماه المولد  
بود هفتانرا اموال او بکل مستاصل شود و وزیر برید  
کند و اگر ساقط باشند و هها و هها و هها یعنی اعراف  
نفسانی و جسمانی حادث شود و پیشتر مرگهانی باشد  
و را بهار مردم درین اقلیم مختلف شود و اگر ذوالد  
سیر کند و گفته است که سیر او همیشه از مغرب غمر

و این

افتاده

لش

و این















سال بر موصد و پست نه بجه **فصل**  
در ماله سبب برانکه از اجتماع پست و نه روز و نه  
ساعت و چهار و چهار دقیقه باشد و از اجتماع تا اجتماع  
چهار روز و نه ساعت و پست و دو دقیقه  
یک سال سیصد و پنجاه چهار روز و هشت ساعت و هشت  
دقیقه دیگر در سی سال یک روز و یک ربع حاصل آید  
**فصل** در تالیف و قیام ماههای اینان اینست  
تشرین الاول سی و یک روز است و ابتدای آن از اول درجه میزان  
گرفته اند و تشرین آخر سی روز و کانون الاول سی و یک روز  
و کانون الاخر سی و یک روز و شباط پست و هشت روز و آذار  
سی و یک روز و نيسان سی روز و ایار سی و یک روز و خرداد  
سی روز و تموز سی و یک روز و آب سی و یک روز و ایلول  
سی روز و در چهار سال شمسی که یک روز در آخر شباط  
افزاید تا پست و نه شود و از جور افتاب سیالی و انقاف  
دقیقه زیادت است و در صد و پست سال یک روز

حاصل

حاصل میشود و از ابتدای این تاریخ که افلاطون کرده است  
یکم از ششصد و چهار سال است و در آن تاریخ در یکم  
شانه روز تفاوت کرده بود و نیز که تشرین اول در  
زمان اسکندر و معی ابتدا از اول میزان گرفته بودند  
و درین زمان که مایم و سال از هجرت نبی علیه السلام  
موصد و پست و نه کذشته است و تشرین اول در  
در شانه درجه میزان یافتیم **فصل چهارم**  
در ماله فارسیان قد و ردین ماه . ارد بهشت ماه .  
خرداد ماه . تیر ماه . مرداد ماه . شهریور ماه . مهر ماه .  
آبان ماه . آذر ماه . دی ماه . بهمن ماه . اسفند ارمن ماه .  
و مهر ماه سی روز باشد و آبان که سی و پنج روز باشد  
و این تالیف فارسیان قدیم است و کفیه مدلوله بدانست  
که در چهار سال شمسی که تفاوت میکند و درین تالیف اول  
قد و ردین ماه بیازده درجه جدی رسیده است و در  
و در چهار سال شمسی که تفاوت میکند و درین تالیف اول



تا اول قمر در دین باشد و در ماهی مساوی هفت روز بخش  
 نهاده اند و آن روز سی است و پنج و سیزده و شانزده  
 و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و ششم و نهم ماهها  
 سلطان جلالتی ملک شاه ابتدای آن از چل کرده اند و نام  
 ماهها بهین نام پارس کرده اند و هر ماهی سی باشد الا  
 اسفند از ماه که سی و پنج باشد و در چهار سال شمسی یکبار  
 بماند و پنج روز افزایند و این ماهها را جلالتی گویند **فصل**  
 در تالیم جدید که مضاف این کتاب وضع کرده است  
 بدانکه در آن ساعت که نیر اعظم انتقال کند بر وجه اعتدال  
 ربیعی در چل سی و یک روز و پنج اول بود و سی و یک در ثور  
 و سی و الا وسط بود و سی و یک روز در جوزا و سی و الا در  
 و سی و یک روز در سرطان و سی و یک اول بود و سی و یک روز در  
 اسد و سی و الا وسط بود و سی و یک روز در سنبل و سی و  
 آخر بود و سی و الا در میزان و سی و یک اول بود و سی و  
 در عقرب و سی و الا در جد و سی و یک اول بود و سی و  
 در قوس و سی و الا در جد و سی و یک اول بود و سی و

دری اوز

و سی و الا در جد و سی و یک اول بود و سی و یک در ثور  
 اوسط بود و بیست و نه روز و پنج ساعت و چهار و بیست  
 دقیقه در جوت و شتا و ی آخر و بدین تالیم مبتدی بدانند که از  
 هر فصلی چند کشته است و چند ماه است و موضع شمسی  
 در کدام برج است و چند درجه قطع کرده است مثلاً اگر  
 در هر برج که پنج درجه بریده باشد همچنان ماه باشد و اگر  
 ده درجه بریده باشد دهم ماه باشد و همچنان آخر هر  
 ماهی و چون به بری دیگر نویل کند غره ماه نویل و بیست  
 که کدام برج است تا فصل و عدد و نام ماه معلوم شود  
 چنانکه در اول گفتیم و این سال شمسی روز از آن سصد و هشت  
 و پنج روز بپند از دنا پنج ساعت و چهار و بیست دقیقه  
 بدانند و این را بر درجه طالع سال افزایند تا درجه سال آینده  
 بیرون آید در چهار سال شمسی یک روز و نیم حاصل آید و در  
 صد و بیست سال شمسی یک روز و نیم خلافت یکم کنند **فصل**  
 در معرفت چهار عنصر کوه زمین را



بر مثال قندیلان آن که از میان خانه بر کنند از پیر سوی دیوار از تخت  
و زمین تا قندیل متساوی یا مرکز زمین چون نقطه بر کار تصور  
کن که بر که دایره ایست فلك کشیده باشد خانه خداي تعالی  
در کلام مجید فرموده است که خلق السموات والارض من از  
تیزی کردش فلك زمین در میان عقده چون کوی مانند  
و دلیل دیگر آنست که چون عالم سموات عالم روحانی است  
لطیف و زمین عالم کون و فساد است کثیف و از پیر سوی  
متساوی از خود دور میگذرد و دلیل دیگر آنست که سموات نقطه  
زمین را از خاصیتی که دارد چون سنگ مقناطیس از پیر سوی متساوی  
خود میکشد تا در میان جای استاده است و دلیل دیگر آنست  
که بی فضا به و پستون بقدرت باری تعالی در میان فلكها قرار  
است و از بالای خاک آب را بقدرت بیافرید تا اگر خاک یکم  
بر روی آب نماند از پیر خود دور و باد بر بالای آب بیافرید  
تا اگر خیلی بر باد کشند و در آب فرو برند آن خیار بر آید که خود  
قرار گیرد و از بالای آتش بیافرید چنانکه اگر آتش

از خود

برافروزی

برافروزی قصد اعطای کند و پیر کنز خود باز کرد و **صلوات**  
در منوبات کواکب به آنکه حق تعالی بقدرت بهشت بیاید  
بیافرید و یا هر خود بهشت فلك اگر در آن کرد و بهشت زمین  
ساکن کرد و اندر بهشت در بار ابروی قرار داد و بهشت خود را  
میچ زمین کرد و بهشت اقلیم را بیافرید و جمله موجودات را بر  
بهشت قسمت کرد و هر قسمی را تعلق بکوی و از آفتاب  
که نوره اعظم است نوری ذاتی دارد و نوری کسی و سلطان  
افلاک است و دلیل دیگر آنست که خسر و ستارگان و غیر  
نیر اجرام است و پیر خود دارد که از آفتاب سبب میزند  
و نور و پیر آفتاب است و زحل یا سیاهان و هند و جادوی  
فلک است و مشتری قاضی و زهره و شنبه فلك است و مریخ و قمر  
و شنبه و جلال فلك است و زهره شاهره و هفتی فلك است و  
عطارد کائنات و هفتی فلك است و **صلوات**  
در معرفت فلكها به آنکه فلك اول که زمین نزدیک است  
قمر است و چهار فلك از دو فلك دوم عطارد است



و چهار فلک دارد و فلک سیوم زهره است و سه فلک دارد  
 و فلک چهارم شمس است و دو فلک دارد و فلک پنجم زهره است  
 و سه فلک دارد و فلک ششم مشتری است و سه فلک دارد  
 و فلک هفتم فلک حلا است و سه فلک دارد و این فلکها که ذکر  
 کردیم حکما و را صدان خشن تصور تصور کرده اند که کواکب  
 در فلک چنانست که تکیس در تکیس از آن کواکب از وضع  
 خود حرکت نمیکند و فلک ایشانرا حالت می دهد و حرکت فلک  
 بر سه گونه است دولای و حایلی و رخس و آن فلک که  
 کواکب در دست فلک حامل گویند و فلک دیگر گویند  
 و فلک بزر فلک حامل گویند و خارج هر کس گویند و فلک دیگر  
 فلک محتل گویند و فلک دیگر فلک جوار گویند و فلک دیگر  
 فلک مدبر گویند **فصل ۴** در مزاج کواکب است که  
 آبی و سبز و زرد و شور و باغی و مادی و غلی و شبنی است و هر  
 کواکب که متولد شود مزاج آن کواکب که در عطار دباچی  
 و متنج و مال و غلی و شبنی است و هر کواکب که متولد شود مزاج

آن کواکب

کواکب که در زهره آبی و سبز و زرد و شور و باغی و مادی و غلی و  
 و شبنی و شمس آبی و کرم و خشک و تند و صغیر و بی بر خطه که  
 نود و علوی و روزی است و مزاج آبی و کرم و خشک و تند و صغیر و  
 نود و علوی و شبنی است و مشتری بادی و کرم و نود و صغیر و شبنی  
 و نود و علوی و روزی است و زحل خالی و سه و خشک و نود و  
 و سودایی و نود و علوی و روزی است **فصل ۵** در هیئت  
 کواکب است که در مفرق و سفید است و بزرگ و چند و مثلث  
 زمین است و شش روی دارد و چهار دست و دو ناف  
 درجه از هر سوی نور دارد و عطار و معتنج است و پس  
 مایه کواکبی که متولد شود و مزاج او کیر و زرد و طبعی و بی  
 عودی بود و جرم وی از سی جزو زمین یک جزو باشد و مادی  
 و سه دست دال و بیج درجه نور دانه و از هر جانبی بیج است  
 و رنگ سبز و زرد و کرم و بی پانف جزو زمین یک جزو باشد و یک  
 روی بیج دست و شش درجه از هر سوی نور دارد و غلی و  
 سخ است و زرد و بزرگی و بی حد و شصت و شش چند و مثلث



است و یک روی دارد و شش دست و پانزده درجه نور دارد  
 از هر جانب و هر یک از این است و رنگ وی سرخ است و از کما  
 وی یک نیم چند زمین است و یک روی دارد و هجده دست و  
 هفت درجه دارد از هر سوی و مشتری قلمی است و رنگ وی  
 شکرگون باشد و بزرگ وی شصت بار چند زمین است  
 و یک روی دارد و چهار دست و نه درجه نور از هر طرف دارد  
 و زحل سیست و رنگ وی سیاه است و بزرگ هفتاد بار  
 چند زمین یک روی دارد و شش دست از هشت درجه نور  
 دارد از هر طرفی **فصل** در معرفت فلک هشتم بدانند  
 فلک هشتم را ثابته خوانند و فلک البروج و هر فلکی که در فلک  
 کنی حلقه بر فلک هشتم است غیر از کواکب هفت سیاره که حکما  
 بحکم رخنه اند از ویست و ستاره ثوابت در یافته اند و مزاج و  
 عرض و خط و قیام و سایر اینها معلوم گشته اند و معرفت دیگر کواکب  
 در یافته اند و این حلقه کواکب ثابته مزاج هفت سیاره دارند بعضی  
 به مزاج زحل و بعضی از مزاج مشتری و بعضی از مزاج زحل و بعضی به

خور

و

مزاج زحل و بعضی بر مزاج عطارد و بعضی بر مزاج قمر  
 و بعضی ایشان بر پانزده مرتبه است و مرتبه بزرگترین نود بار  
 چند زمین است و کوچک ترین یکبار و مقدار زمین است  
 و کواکب ثابته در صد سال یک بار حرکت کنند بر توالی **فصل**  
 در معرفت فلک ثابته را صدان فلک هشتم را بر چهار دست  
 قسمت کرده اند و هر قسم را بر خنای نام کرده اند و بعضی از این  
 صورت نیز گویند و این حلقه بیست و یک قسم در طرف جنوب  
 و پانزده در طرف شمال و دوازده در منظومه بروج که گمارانند  
 سیاره بران بر چهار دست و ایند از چهار کبره اند بدان  
 سبب که چون آفتاب بدان نقطه رسد اولیای یافتند  
 که عبارت از فصل و ربع است پس ابتدا با حلقه که اند  
 و حلقه ثور و سه طان و اسد و عقرب و جدی و حمل  
 بر صورت بهایم اند و جوزا و سنبل و میزان و ثور  
 و نیم قوس و دلو بر صورت انسانند و شی و شش  
 قسم دیگر بر صورت جانوران دیگر اند و اصحاب



طلمات بدین عمل کنند و هر کوی که خارج این برجه  
 باشد او را کویک بیا باند گویند و این جمله صورتها  
 که گفتیم کواکب ثابت اند بهم و برین صورتها بر فلک  
**فصل** در سیر فلکها بدانند سیر فلک از غروب  
 بشرق باشد و دوری در پست و هفت روز و ثلثی  
 تمام کند و فلک عطار در حرکت کند از غروب بشرق و دوری  
 در یک سال تمام کند و فلک زهره حرکت کند از مغرب  
 بشرق و دوری در یک سال تمام کند و فلک شمس حرکت کند  
 از غروب بشرق و دوری در یک سال تمام کند و فلک  
 مریخ حرکت کند از غروب بشرق و چون مسقیم باشد  
 دوری در یک سال نیم تمام کند و چون راجع باشد در یک  
 و فلک بشار حرکت کند از غروب بشرق و دوری در دو سال  
 تمام کند و فلک زحل حرکت کند از غروب بشرق و  
 دوری در سی سال تمام کند و فلک مشتری حرکت کند از غروب  
 بشرق و دوری تمام در پست و چهار هزار سال حرکت کند  
 که انرا

خور

که او را فلک اعظم گویند او حرکت کند از مشرق بمغرب  
 و جمله فلکها را از مشرق بمغرب حرکت در یک شبانه روز  
**فصل** در معرفت فلک نیم بدانند فلک نیم را فلک  
 الافلاک گویند و جمله فلکها در میان وی اند و او را فلک  
 اطلس نیز گویند بدان سبب که بهم کویک در و نیست  
 و ساکن است و نیز او را فلک اعظم گویند و بالایی  
 جنبه نیست و منتهای عالم اجسام است چنانکه حق تعالی  
 در قرآن مجید میفرماید که و لم یزل العرش العظيم  
 و او را ضد دایره فلکها تصور کرده اند که وی جمله فلکها را  
 در یک شبانه روز از مشرق بر آورد و بمغرب فرو برد  
 و باز از مشرق بر آورد و بامر الله **فصل**  
 در قسمت خانهها سه و سبیل و میان و غریب و قریب و جدا  
 این شش خانه به سه شعبه شش اند و دوازده جوت و چهار دور  
 و سلطان این شش شعبه ویرانند و بدین شرح خوانند  
 لایکل کویک میخورداده و جدی در کور این جوت و قوس

وهر



و حوت بیشتر و جمل و عقرب ابرج و ثور و میزان از این مهره  
و جوزا و سنبله را بقطار در خون زحل یا سر عقاب دارد  
و حوت کبر است و مشتری چون ثلثت دارد و سعد کبر است  
و مزج خون تریج دارد و نخاع صبر است و زهره چون  
سدریس دارد و سعد صبر است و عطارد را زحل ثلثت  
دارد و بانیرس سدریس مختلج است **فصل**  
در معرفت مزاج بر چهار بنده چل آتش و کرم و خشک و تلخ و صغاد  
و نر و علوی و روزی است و ثور خاکی و سهر و خشک و ترش  
و سودا سی و مال است و غلی و ششی و جوزا مادی و کرم تر  
و خونی و شیرین و نر و علوی و روزی است و سرطان آبی  
و سهر و تر و شور و بلغم و مال و ششی است و اسد آتشی  
و کرم و خشک و تلخ و صغاد و نر و علوی و روزی است  
و سنبله خاکی و سهر و خشک و ترش و سوداوی و مال و غلی  
و ششی است میزان مادی و کرم و تر و خونی و شیرین  
و نر و علوی و روزی است عقرب آبی و سهر و تر و شور

و بلغم و مال و غلی و ششی و قوس کرم و خشک و ترش  
و سوداوی و مال و غلی و ششی و جدی خاکی و سهر و  
خشک و ترش و سوداوی و مال و غلی و ششی است و دلو  
مادی و کرم و تر و خونی و شیرین و نر و علوی و روزی  
است و حوت آبی و سهر و تر و شور و بلغم و مال  
و غلی و ششی است **فصل** در معرفت  
مزاج در چهار بنده افلاک سیصد و شصت درجه است  
و هر یکی سی درجه است درجه اول از مهر خانه مزاج  
آرخانه دارد و درجه دوم مزاج خانه عویم دارد و درجه  
سیوم مزاج خانه سیوم دارد و بنحان باید دانست  
باید دانست برچ تمام شور و بازو اتق درجه دیگر از سر  
اندر کبرند بدین ترتیب و آن شش درجه آخر بدین ترتیب  
بر شش برچ دیگر تمام کنند و هر درجه شصت دقیقه بود و  
هر دقیقه شصت ثانیه و هر ثانیه شصت ثالثه و هر ثالثه  
شصت رابعه و هر رابعه شصت خامسه و بدین ترتیب



تابعانته **فصل** در بر و فاشنا عشر  
 هر بری بدو انبی قسمت باید کرد هر قسم در درجه و نیم قسم  
 اول صاحب خانه دهند و قسم دوم بصاحب خیم و قسم  
 سوم بصاحب سیوم دهند و همچنین تا بدو انبی و جمله  
 برجهای **بین** بدین ترتیب باشد و این قسم را اشنا  
 عشر خوانند **فصل** در نه بر کواکب بدین  
 هر بری را نه قسم باید کردن و هر قسم در درجه و ثلث باشد  
 چهارم را قسم اول برج تعلق دارد و قسم دوم بصاحب ثور است  
 و قسم سوم بصاحب جوزا و قسم چهارم بصاحب سرطان  
 و قسم پنجم بصاحب سنبل و قسم ششم بصاحب سنبل  
 و قسم هفتم بصاحب میزان و قسم هشتم بصاحب عقرب  
 و قسم نهم بصاحب قوس و ثور را قسم اول صاحب جدی  
 و قسم دوم را بصاحب دلو و قسم سوم را بصاحب حوت  
 و قسم چهارم بصاحب حمل و بدین ترتیب تا نه قسمت  
 تمام شود و جوزا قسم اول پندارند و سنبل تا آخر

بصاحب

بصاحب خانه دهند و اسد را قسم اول بصاحب حمل  
 دهند و جمله برجهای بدین ترتیب بود تا آخر **فصل**  
 در باب در بیان بدینک حمل فاسد و قوس ششصد یک اند  
 ثور و سنبل و جدی ششصد یک اند سرطان و عقرب و حوت  
 ششصد یک اند و هر یکی بر سه قسمت باید کرد و قسم اول  
 بصاحب خانه دهند و قسم دوم بصاحب ششصد یک اند  
 در بیان اول برج تعلق دارد و قسم سوم بصاحب ثور را  
 در بیان اول بزهره تعلق دارد و قسم چهارم بصاحب  
 و درجهای دیگر بدین ترتیب بود **فصل**  
 در وجوه کواکب هر بری را به قسم باید کرد بدین ترتیب  
 کواکب حمل و اول برج تعلق دارد و قسم دوم بصاحب  
 سوم بزهره و ثور را و قسم اول بطار و و نیم  
 و قسم سوم بزهره و جوزا و قسم اول ششصد یک اند  
 و قسم دوم سرطان و جدی و اول بزهره و ثور  
 و قسم سوم اسد و اول بزهره و ثور و قسم سوم

جوزا امیران دله  
 مثله یکدیگر  
 ۲



تابعاشه برسد **فصل ۱۱** در بر و صا ثنا عشر  
 هر برجی بر و انب قسمت باید کرد هر قسم در رجه و نیم قسم  
 اول بصاحب خانه دهند و قسم دوم بصاحب خریم و قسم  
 سوم بصاحب سیوم دهند و همچنین تا بد و انب هم و جمله  
 بر جها **سین** بدین ترتیب باشد و این قسم را انشا  
 عشر خوانند **فصل ۱۲** در نه بهر کواکب به انک  
 هر برجی را نه قسم باید کرد و هر قسم به رجه و ثلث باشد  
 حله را قسم اول بهر تعلق دارد و قسم دوم بصاحب ثور است  
 و قسم سوم بصاحب جوزا و قسم چهارم بصاحب سرطان  
 و قسم پنجم بصاحب سنبل و قسم ششم بصاحب سنبل  
 و قسم هفتم بصاحب میزان و قسم هشتم بصاحب عقرب  
 و قسم نهم بصاحب قوس و ثور را قسم اول بصاحب جدی  
 و قسم دوم را بصاحب حمل و قسم سوم را بصاحب ثور است  
 و قسم چهارم بصاحب حمل و بدین ترتیب تا نه قسمت  
 تمام شود و جوزا قسم اول میزان دهند و سنبل طالع اول

بصاحب جدی

بصاحب خانه دهند و اسد را قسم اول بصاحب حمل  
 دهند و جمله بر جها بدین ترتیب بود تا آخر **فصل ۱۳**  
 در باب در میان به انک حله فاسد و قوس شلش لکیر اند  
 ثور و سنبل و جدی شلش لکیر اند سرطان و عقرب و حوت  
 شلش لکیر اند و هر رجه بر سه قسمت باید کرد و قسم اول  
 بصاحب خانه دهند و قسم دوم بصاحب ثلثه سم دهند حله  
 در میان اول بهر تعلق دارد و قسم سوم بصاحب ثور را  
 در میان اول بهر تعلق دارد و قسم چهارم بصاحب جدی  
 و در حله ای دیگر بدین ترتیب بود **فصل ۱۴**  
 در روجه کواکب هر برجی را به قسم باید کرد و بر ترکیب  
 کواکب حله و اول بهر تعلق دارد و قسم دوم بصاحب  
 سوم بهر تعلق دارد و ثور را قسم اول بصاحب جدی  
 و قسم دوم بهر تعلق دارد و جوزا و سنبل و عقرب و حوت  
 و سرطان و جدی و حله اول بهر تعلق دارد و حله دوم  
 سم بهر تعلق دارد و حله اول بهر تعلق دارد و حله دوم

۲  
 جوزا میزان دله  
 مثله لکیر دیگر







مذکور دارد دوم مؤنث سیوم مذکر چهارم مؤنث پنجم  
 مذکر ششم مؤنث هفتم مذکر هشتم مؤنث نهم مذکر دهم  
 مؤنث و یازدهم مذکر و از دهم مؤنث و پانزدهم  
 پانف درجه اول مذکور است و بشکل تعلق دارد و پانف  
 درجه آخر مؤنث و آن بقدر تعلق دارد و هر درجه که می  
 مذکر تعلق دارد مذکر بود و گنجی بمؤنث تعلق دارد مؤنث  
 باشد **فصل پنجم** در منازل ماه و آن پست و سخت  
 منزل است بدانکه شمس طین در اول درجه حمل است و بطین  
 سیزده درجه حمل و ثریا سعد در پست و پنج درجه حمل و در آن  
 در هفت درجه ثور و قوس در پست و یک درجه ثور و هفتم سعد  
 در هفتم درجه جوزا و کونثر در اول درجه سرطان و طوف  
 در سیزده درجه سرطان و جبهه در پست و پنج درجه سرطان  
 و زهره سعد در هشت درجه اسد و صفر در پست و یک درجه  
 اسد و عوا سعد در چهار درجه سنبله و سماک در هفتم درجه  
 سنبله و غزو سعد در اول درجه میزان و خیالنا در سیزده درجه

و کلبا در پست و پنج درجه میزان و قلب در هشت درجه عقرب  
 و شوله در پست و یک درجه عقرب و نعام در چهار درجه قوس  
 و دایح در اول درجه جدی و بلج در سیزده درجه جدی و بود  
 سعد در پست و پنج درجه جدی و اجیه در هشت درجه  
 دلو و عقدم در پست و یک درجه دلو و هفتم در چهار درجه  
 حوت و رشا سعد در هفتم درجه حوت **فصل ششم**  
 در کواکب قاطع در برجهها بدانکه کف الحفصیه در حمل  
 پست و یک درجه و راس الغول در ثور سیزده درجه  
 و حامل راس الغول در ثور هفتم درجه و عین الثور  
 در ثور به پست و شش درجه و القدم الیهرا در جوزا  
 به درجه و شکیب الایز جوزا هفتم درجه و عیوق  
 در جوزا بهشت درجه و راس الجبار در جوزا به  
 درجه و سطح المنطقه در جوزا به درجه و پین فخر  
 و شکیب الایمن در جوزا به پانف درجه و شکیب الایمن  
 بخور ایشانند درجه و شعری الیمانه در سرطان شش



درجه در اسن التوام المقدم در سرطان بافت درجه در اس  
التوام الموحدر در سرطان بدو درجه و شوی الشا عبد در سرطان  
بدفائف درجه و صلف در سرطان به پست و سه درجه و  
منكب الاسد در اسد به یانف درجه و قلب الاسد در اسد  
بشائف درجه و سه در سلسله هشت درجه و ساکلا لانه  
در میزان درجه و جهل دقوة و ساکلا الرابع در میزان درجه و  
ویر من الاکلیل در میزان به پست و هشت درجه و قلب  
عقرب در عقرب به پست و شش در طالعها الحمة والعقرب  
در قوس در پست و هشت درجه و نشر واقع در جدی به پنج  
درجه و نپس طایر در جدی بافت درجه و نیم حوت در دلو  
درجه و دنی در طالعها در دلو به پست و دو درجه و  
و منكب القوس در حوت بیانف درجه و صلب  
در تبدیل فصلها بد اکت در سرطان و میزان و جدی  
منقلب اندیدان سبب که آفتاب درین برها تخیل کند فصلها  
مبدل شوند و اول در فصل در دلو و ثور و اسد و عقرب و دلو

ثابت است

ثابت اندیدان سبب که چون آفتاب درین برها تخیل  
کند در فصل در دلو و جوزا و سنبله و قوس و حوت  
و جدی اندیدان سبب که چون آفتاب درین برها  
تخیل کند آخر در فصل در دلو و جدی و اندان چهار برج دو  
کو لبه اند در فصل در دلو و جوزا در سنبله و سرطان  
و اسد و سنبله در صیفی اند در طالعها و عقرب و قوس  
و ربعی اند در جدی و در حوت شوی اند در حوت  
و در دلو مشرقی اند در جوزا و در سرطان اسد شمالی اند  
سنبله و میزان در عقرب جنوبی اند در قوس و در جدی و در دلو  
جنوبی اند در فصل در دلو و عقرب و قلب  
بد اکت طالع چهارم و هفتم و دهم او تا دوازدهم  
سقف خانه بدیوار و زمین قایم است دلت قوت  
بدن انسان این چهار برج است و جویم و جم و  
هشتم و یازدهم مایل او تا دلو و سیوم او تا  
دلو و دوازدهم طالع است و این بسر تعلق دارد

در فصل دلو و عقرب و قلب



چنانکه چهار سر فلک است و ثور کردن و جوز است  
 و سرطان معد و اسد سینه و سنبله شکم و میزان  
 کمرگاه و عقرب بنار و قوس ران و جدی زانو  
 و دلو ساق و حوت پایها **فصل**  
 در وبال خانها کواکب به آنکه حمل و میزان و بال که دارد  
 و ثور و عقرب و میزان یکدیگر اند و جوز و قوس و بال  
 یکدیگر اند و سرطان و جدی و بال یکدیگر و اسد و دلو  
 و و بال یکدیگر اند و سنبله و حوت و بال که دارد  
 اما و بال شمس در دلو است و و بال قمر در جدی و و  
 بال زحل در سرطان و اسد و و بال مری در سنبله  
 و جوز و و بال مری در ثور و میزان و و بال زهره در  
 حمل و عقرب و و بال عطارد در قوس و حوت  
**فصل** در مطهر و فتح الباب به آنکه از نیست  
 در وجه عقرب یا نیست و یا نیست در وجه ثور مطهر نیست  
 و سرطان و اسد و عقرب و دلو و حوت این پنج

مطهر اند

مطهر اند و زحل یا شمس و قمر فتح الباب دارد و مریخ  
 باز مریخ فتح الباب دارد و و لیلک یا زنده و وقتی باشد  
 که دو کواکب یا یکدیگر فتح الباب دارد و قمر خون از لیلی  
 منصرف شود و یا لیلی مکر شوند در مثلاً اگر از شمس منصرف  
 شود و بزحل متصل شود یا از زحل منصرف شده باشد  
 و یا شمس متصل شود یا بمشری و عطارد یا با مریخ و زهره  
 و لیلک یا زنده بود **فصل** در آریاب مثلثات  
 و آنکه خدا بداند آریاب مثلثات آتشی بر روز افتاب است  
 و شب مشرقی بشرکت زحل و آریاب مثلثات با و روز  
 زحل است و شب عطارد و بشرکت مشرقی و آریاب  
 مثلثات آبی بر روز زهره و شب مریخ بشرکت قمر و آریاب  
 مثلثات خاکی بر روز زهره و شب قمر بشرکت مریخ  
 و سال خدا کواکبی بود که در وقت تحولی سال از طالع یاز  
 چهارم یا در هفتم یا در دهم باشد و باید که سحر و  
 مستقیم باشد و یا کواکب بخس متصل نباشد و یا



یا در حی سده زنبه مع الکلیه نیاید و این گوید  
 سال خدا گویند و حکم سال برین گوید **فصل**  
 بد آنکه شرف مثنوی (در بانق) درجه سطرانست چون طالع  
 عالم سطرانست و حیات تعلق بشرفی دارد شرف وی  
 در طالع اولیه و شرف شمس در نوزده درجه جلالت و  
 پادشاهی تعلق بشمس دارد و شرف او در دهم اولیه و  
 شرف زحل در بیست و یکم درجه میزان است چون  
 عمارت و زراعت بزحل تعلق دارد و شرف او در خانه  
 چهارم اولیه و شرف قمر در جدی بیست و هشت درجه  
 و مریخ در لیل شرافت و شرف وی در خانه و بال اولیه که آن  
 هفتم طالع است و شرف زهره در بیست و هشت درجه  
 حوت است و چون زهره در لیل یاک و دیانست  
 شرف وی در دهم اولیه و شرف عطارد در سبده است  
 بانق درجه چون عطارد در لیل عقل و محاسبه است شرف  
 وی در سیم اولیه و شرف قمر در دوم است و شرف زحل در یازدهم

اولیم

اولیه و هبوط در تقابل شرف باشد و هبوط مثنوی در  
 بانق درجه جدی و هبوط شمس در نوزده درجه میزان  
 و هبوط زحل در بیست و یکم درجه میزان و هبوط مریخ در  
 بیست و هشت درجه سطران و هبوط زهره در بیست  
 و هشت درجه سنبل و هبوط عطارد در بانق درجه حوت  
 و هبوط قمر در درجه عقرب و از نوزده درجه میزان تا  
 سه درجه عقرب سطران و محاسبه است بدانکه پانزدهم و بیست و یکم  
 است و از این **فصل** در اوج و حضیض که  
 بدانکه اوج گوایست که فلک ایقان از زمین دورتر  
 باشد و حضیض آنکه زمین نزدیکتر باشد و اوج خل  
 در بانق درجه قوس باشد و اوج مثنی در یک درجه میزان  
 و اوج مریخ در هجده درجه اسد و اوج شمس در اولاد  
 سطران و اوج زهره در نوزده درجه جوزا و اوج عطارد  
 در یک درجه عقرب و اوج قمر در اجتماع و استواء است  
 و حضیض زحل در یازده درجه جوزا و حضیض



مشتی در یک درجه حار و خفیف مرغ در بجه درجه دلو و  
 خفیف شمس در اول جدول و خفیف زهره در نوزده  
 قوس و خفیف عطارد در بدو و ثلث اوج و خفیف شمس  
 بر دوازده بود و اوج کوکب در شصت و شش سال یک درجه حار  
 کفه بر توانی و آن کوکب قلک نشسته است که در ریت و الله  
**فصل ۳۱** در فوج و توج کوکب چنانکه فوج زحل در  
 دوا نهم و فوج مشتی در یانهم فوج مرغ در ششم فوج شمس  
 در نهم فوج زهره در پنج فوج عطارد در طالع فوج قمر در سیم  
 توج زحل در ششم توج مشتی در هج توج مرغ در دوا نهم  
 توج شمس در سیم توج زهره در یانهم توج عطارد در هج توج قمر  
 در نهم **فصل ۳۲** در تقاضه کوکب بدانکه تناظر آن بود  
 دو کوکب در دو برج باشد که در مطالع مساوی و بدرج نیز  
 مساوی باشد مثلا کوکبی درج درجه حار باشد و دیگری  
 در پست و ح درجه حوت یا در دو درجه دلو یا پست درجه  
 ثور یا در قوس و در طالع مادر عترت باشد مادر مینا  
 مادر سنبله و طریقی دیگر آن بود که بدین ترتیب که گفتیم از جوار و طالع

یکم

گیرند ثور باشد و حار یا سنبله و حوت یا مینا  
 و دلو یا عقرب و جدی یا قوس چنانکه از سر سه طالع  
 یا بموضع کوکب یا یک کوکب دیگر بهر متناوی باشد  
**فصل ۳۳** در نظر نامی کوکب چنانکه چون مابین  
 دو کوکب شصت درجه باشد او را تدیس خوانند و  
 آن نظر نیم جوستی بود چون مابین دو کوکب نود درجه بود  
 او را تریج گویند و آن هم دشمنی بود و اگر مابین دو  
 کوکب صد و پست درجه باشد او را تثلیث گویند  
 و آن نظر تمام جوستی باشد و چون مابین دو کوکب  
 صد و شصت درجه باشد او را عقاب گویند و آن نظر  
 تمام دشمنی گویند و اگر مابین مابین باشد او را استعمار  
 گویند اما نظر دستور بیان باشد که کوکبی از خانه خود  
 و کوکبی از خانه ثر فسیح و سنی ناظر باشد اما نظر در آن  
 باشد که کوکبی از خانه کوکبی از و یا و کوکبی از خانه  
 مابین هم ناظر باشند اما نظر قبول آن باشد که کوکب



در یک شلش با شند هم ناظر بود اما نظر قوی آن باشد  
که دو کوب از او تا خود را در جبهه خود یا خود  
هم ناظر باشند اما نظر ضعیف آن بود که هر کوب در جبهه  
نخی یا در درجه نخی یا کوب منجوس یا اتصال کوبی  
معور قوی طبع افتد آن نظر ضعیف طبع شد تمام  
**فصل ۴** در قدرات است کواکب هر که که هر کوب  
در یک درجه و یک دقیقه باشند در یک برج انرا اقدان و عقار  
خوانند و اگر میان شمس و قمر و انرا اجتماع خوانند  
و اگر این حالت را به کوب یکبار باشد یا شمس و قمر  
اخر اقی کوبند و اگر این حالت در جبهه و مشرقی را باشد  
انرا اقدان معلوم خوانند و اگر مشرقی و زهره باشد  
او را اقدان سعدین خوانند و اگر میان مریخ و زحل باشد  
او را اقدان نحی کوبند و اگر عطارد و زهره باشد او را  
قدان سفلین خوانند چون هر کوب که مهم جدا شوند او را  
انما

انما افق خوانند **فصل ۵** در اسس و ذنب  
بدانکه در نقطه می آید در اسس و ذنب که جرم ایشان  
در قله نیست و علامت ایشان ظاهر است و این  
نقطه در موضع مقابل یکدیگر اندازند از آفتاب و در ماه  
تقاطع و آن عقده که در اول شمال بود انرا اسس خوانند  
و عقده دیگر که در جنوب بود ذنب خوانند و دوری در  
ناتق سال تمام کند و برخی در بعضی در نوزده ماه و در بعضی  
نوزده روز و سید ایشان بر طلس باشد و بعضی گویند  
که باید کوبی خسل است **فصل ۶** در ذهاب و  
کواکب و ذهاب شمس کوب یکدیگر مستند و یک سید دارند  
و برخی در دوائف سال قطع کنند بر خلاف توالی و وقتها  
ظاهر شوند و ستارگان دراز و کبیر دراز باشند و هرگاه  
که تا قمر کوبی از حقیر درجه که یکدیگر بودند و سید انرا افعلید  
خوانند و اگر حالت یار اسس و ذنب باشد شمس کوبند  
و اگر در شب سید دریم یا چهار دریم یا پانزدهم قمر موضع اسس



یا ذنب رسد گرفته شود بنظران حدای آتیا در دست  
و هفت و پست بهشت یا پست و نه چون شمس بر وجه  
راس و یا ذنب رسد گرفته شود بنظران خدای تعالی  
و جرم وی سیاه گردد بنظران خدای تعالی و در ایامهای دل  
این حال واقع نشود **فصل ۲۴** در جو رکواکب باند  
زحل در جو سی سال تمام کند چون راجع بود و مستقیم شود  
و برجی و سالی و نیم و مشری دوری در دو انق سال تمام کند  
و برجی در یک سال و نیم دوری در یک سال و نیم تمام کند و چون مستقیم  
باشد در یک سال تمام کند و نطق اول که در حجه ربیع در رود  
و نه روز و هشت ساعت بود و نطق دوم از در حجه ربیع  
در رود و نه روز و هشت ساعت بود و نطق چهارم از در حجه  
شعبی در هشتاد و نه روز و پنج ساعت بود و نطق ششمی  
شعبی و سیصد و پنج روز و پنج ساعت و چهارده و هشت دقیقه بود  
و نیمه دوری در یک سال تمام کند و برجی در پست و سه روز  
یا پست و چهار روز و عطار در دوری در یک سال تمام کند

و برجی در هجده روز و نه و خورده در پست و هفت روز تمام  
کند و برجی در جو روز و شش ساعت و چهار دقیقه و پنج  
در برجی که راجع شود شش ماه و نیم باند **فصل ۲۵**  
در مزاج فصلها که اگر مستقیم بود آنکه کواکب متخیر و در برج  
که باشد مزاج آن خانه که دو اگر برج مذکور بود یا کواکب  
در بود مذاج مذکور که دو اگر مستقیم بود و طبعیت  
کواکب مناسب طبعیت برج گردد و مزاج شمس در فصل برج  
کرم و تر بود و در فصل شمس در و خشک و مرقحون از  
اجتماع بلکه تا ترتیب اول مزاج ریح دارد و بعد از آن  
ترتیب جویم مزاج صیف دارد و تا ترتیب سیوم مزاج خفیه  
دارد و چون از اجتماع منصف شود یا هر کواکب بپزند  
مزاج آن کواکب که دو اگر مستقیم بود یا هر کواکب بپزند  
و اگر خس بپزند ریح شود و اگر منصف شود یا هر کواکب بپزند  
مزاج آن خانه که دو اگر مستقیم بود یا هر کواکب بپزند  
در قوت و ضعف کواکب بدانکه هر کواکب که در خانه



بود هیچ قوه دارد و چون در خانه شرف بود چهار قوه  
 دارد و اگر در حد خود بود و قوه دارد و اگر در حد  
 خود باشد یک قوت و اگر بر خلاف این باشد در حد  
 و یا با خانه های بزرگتر در حد نفس با جسم باشد احکام  
 بر عکس این باشد که گفتیم و هر وقت که کوبی بدنب  
 پیوند در با با قوا طبعی یا با از حد یا با روح آن کوب بدنب  
 تا آن وقتی که منتهی شود و اگر کوبی با ثوابت سعد یا با  
 مشتی یا با زهره آن کوب محو باشد و هر اتصال که در او تال  
 طالع باشد تا شری قرآن لبر بود و اگر اتصال در مایل او بود  
 تا شری قرآن صغرا بود **فصل** در قرآن غلوین بیک  
 مجموع قرآن صد و بیست اند و قوی تر قرآنات قرآن  
 غنی است که در اول دقیق حد در هزار سال و مشتی در یکبار  
 قرآن کنند و توان که در یکبار سال بود آنست که زحل  
 و مشتی در اول درج مثلثه آنست قرآن کنند و قرآن وسط در

زحل

در وقت

در حوت مریخ یا زحل و مشتی در اول هر مثلثه ای  
 قرآن کنند و قرآن صغرا آن بود که در هر یک سال  
 یکبار واقع شود و در مثلثه یخا قرآن بود که زحل  
 و مشتی کرده باشند و توان بخین آن باشد که زحل  
 و مریخ قرآن کنند و این قرآن در مدتی سال بود و قوی تر  
 قرآن در سرطان بود زیرا که بهبوط مریخ است و با زحل  
 و در ساعت قرآن بیاید آنست که عرض که اکبر فخری است  
 یا مشتی یا جنوب یا شمالی و طالع مریخ قرآن در اندو کوب  
 و بروج و آنچه بدو منسوب است و حکم بر آن بگونه کنند  
**فصل** در ساعتها به اندک ساعت مجموع آنست  
 که در همه فصلها روز و اوقات ساعت و شب و از وقت است  
 و هر ساعتی بکوبی تعلق دارد و حکایت طسمات برین عمل کنند  
 جهان که روز یکشنبه ساعت اول که شخص تعلق دارد و در یکشنبه  
 و سیوم و عطارد و چهارم و پنج و ششم و ششم و ششم  
 یا هفتم یا هجده و هفتم یا فتاب برین ترتیب و توانی بشمارند



تا دو آنف ساعت روز تمام شود و حواله ساعت شب  
 دو شنبه برتوالی بشمار دو بار و روز دوشنبه ساعت اول  
 روز مقرر را باشد و روز دوشنبه هر چه را نماند در روز  
 چهارشنبه عطار در آت باشد و روز دوشنبه مشتری را بود  
 و روز ادینه زهره را بود و شنبه زحل را و این ساعت  
 که ما ذکر کردیم چون روز در آت باشد ساعت نیز در آت باشد  
 و چون روز کواکب باشد ساعت نیز کواکب باشد و شب  
 نیز بدین قانون تا ما دام که حواله ساعت روز باشد  
 و دو آنف شب اول ساعت روز سایه مثقال قدم باشد  
 و ساعت حرم خهل قدم و ساعت سیوم پست قدم و  
 چهارم ده قدم و پنجم سه قدم و ششم دو قدم و هفتم  
 و هشتم سه قدم و نهم ده قدم و دهم پست قدم و یازدهم  
 خهل قدم و حواله هم مثقال قدم **و در این**  
 در ساعت مشتری آن باشد که عمل و استخراج بدان  
 کنند از برای آنکه ما دام شش برج تحت الارض است  
 و شش برج

و شش برج فوق الارض و در همه ایام شش برج هر روز  
 طلوع کنند و شش برج شب و هر برج در هر ساعت  
 صبح طلوع کند و هم در هر ساعت صبح غروب میکند  
 اما ساعت مشتری برخلاف این بود از برای آنکه در  
 ساعت مشتری حله در یک ساعت و پست حله  
 و نور در یک ساعت و سی دقیقه و جوزا در یک ساعت  
 و حله در یک ساعت و سی دقیقه و سرطان در هر ساعت و ده دقیقه و  
 در دو ساعت و سی دقیقه و سنبله در دو ساعت و سی  
 شش دقیقه و میزان در هر ساعت و سی و شش  
 دقیقه و عقرب در هر ساعت و سی دقیقه و قوس در  
 ساعت و ده دقیقه و جدی در یک ساعت و سی دقیقه  
 و دلو در یک ساعت و سی دقیقه و حوت در یک ساعت  
 و پست و چهار دقیقه و غروب بر عکس این بود و حله  
 غروب کند در هر ساعت و سی و شش دقیقه و نور در هر  
 ساعت و سی دقیقه و جوزا در هر ساعت و ده دقیقه و سرطان



در یک ساعت و سی دقیقه سنبه در یک ساعت و سی دقیقه چهار  
دقیقه میزان در یک ساعت و سی دقیقه و چهار دقیقه غروب  
یک ساعت و سی دقیقه قوس در یک ساعت و سی دقیقه  
جدی در دو ساعت و ده دقیقه دلو در دو ساعت و سی دقیقه  
حوت در دو ساعت و سی دقیقه و شش دقیقه **و فصل**  
در فتنهای روز در اقلیم باید اندک از اول جمله تا آخر سنبه  
برجهای شمالی اند چون شمس درین برجها بود برج مکنون  
نزدیک تر باشد و از حرارت آفتاب میل بکرمی دارد و از  
اول میزان تا آخر حوت برجهای جنوبی اند چون شمس  
درین برجها بود از عالم دور تر باشد و حرارت آفتاب  
کم شود و از فلک زهره میرسدی ظاهر شود و از اول جدی  
تا آخر جوزا صاعدا اند و معوج الطلوع و غروب  
و طلوع بر چهار اقلیمها بر خلاف یکدیگر باشد و هنگام  
بسیار در دنیا که همیشه روز باشد و مقام بود همیشه  
شب باشد و مقام باشد که شمس را روز باشد

و شمس

و شمس را شب و مقام باشد که کلاه روز باشد و کلاه  
و نیز آفتاب در آن موضع رحو می باشد اما بر خط استوا  
که میان عالم است سیر آفتاب حول است راست بر آید و  
راست فرو شود و در همه ایام روز و هر آن ساعت و شب  
دو آن ساعت باشد و در هفت اقلیم که حرارت عالم است  
سیر آفتاب عالمی در اقلیم اول فتنهای روز بسیر در ساعت  
و نیم و در اقلیم سوم چهارده ساعت و در اقلیم چهارم و پنجم  
ساعت و نیم و در اقلیم ششم پانزده ساعت و در اقلیم ششم پانزده  
ساعت و نیم و در اقلیم هفتم شانزده ساعت **و فصل**  
در فتنهای روز و طلوع و غروب در اقلیم چهارم بدانکه بر حسب  
سیر آفتاب کلاه می باشد که روز و شب متساوی باشند  
و کلاه می باشد که روز از شب از تر باشد و کلاه می باشد  
که شب از روز از تر باشد و خون آفتاب در اول خط باشد  
روز و شب متساوی باشد چون سیر کند بحسب سیر هر روز  
از شب بخیزد می تواند تا مقدار آن معلوم شود اینست که



خط طلوع میکند بدین ساعت و پست و چهار دقیقه و برج  
میزان که مقابل خط است و طلوع میکند بدو ساعت و بی  
شش دقیقه این مقدار که طلوع میزان بدانست با مقدار  
که جلای آن طلوع میکند قنات کند بدین ساعت و خوانده  
دقیقه زیادت میشود از آن مقدار که طلوع تمامست چنانکه  
حون آفتاب برج حار قطع کند از مقدار روز و شب که در  
شده باشد چنانکه هر روز یک برج میگذرد و دقیقه است  
و پست و چهار تا میزنند چون آفتاب اول برج ثور رسد  
روز سیزده ساعت و خوانده دقیقه باشد تا اول سرطان  
برین قیاس روز دراز میشود و شب بدین مقدار دراز میشود  
و بعد ازین تا اول میزان به روز بدین قیاس شب از روز  
حوی میمانند و بدین مقدار شب دراز میشود و روز کوتاه  
و تا آخر برج حوت برین قیاس مکنی ضابطه اینست  
بنوعی که روز دراز میشود زیادتر برج که آفتاب در آن باشد  
اعتبار کنند و در وقتی که شب دراز میشود زیادتی برج که آفتاب

در آن باشد

در آن باشد تا ششم برج از ساعات و دقائق که  
این شش برج بدان طلوع میکند چند ساعت و دقیقه  
میشود در ازین آن روز شب باشد که آفتاب در اول  
آن برج چون آفتاب طلوع کند طالع آن برج باشد  
در و بود و اگر در اول برج حار باشد آن روز خوانده است  
و شب خوانده ساعت باشد و چون در اول ثور باشد  
روز سیزده ساعت و خوانده دقیقه باشد و چون در  
اول جوزا باشد روز چهارده ساعت و خوانده  
دقیقه باشد و چون در اول سرطان باشد روز چهارده  
ساعت و بی دقیقه باشد و چون در اول اسد باشد  
روز چهارده ساعت و خوانده دقیقه باشد و چون  
در اول میزان باشد روز چهارده ساعت و بی چون در  
اول عقرب باشد روز دوازده ساعت و چهار دقیقه  
باشد و چون در اول جدی باشد روز دوازده ساعت  
و پست و هشت دقیقه باشد و چون در اول دلو باشد



نه ساعت و چهار و هشت دقیقه و چون اول حوت باشد  
 روز دهم ساعت و چهار و هشت دقیقه باشد و بجز از روز  
 باقی مانده است و چهار ساعت از ساعت های شب بود  
 و چون باز بماند روز و شب مساوی بود **فصل**  
 در مطالع بلد و تقویم البیوت در اقلیم چهارم که معروف ترین  
 عالم است بدانکه اگر طالع اول حمل باشد درجه رابع  
 اول سرطان باشد و عاشر اول جدی و اگر طالع اول  
 ثور باشد درجه رابع بیست و یکم سرطان بود و درجه بیست  
 و یکم جدی و اگر طالع اول جوزا بود درجه رابع  
 سینوره درجه و سی دقیقه اول و اگر طالع اول درجه  
 عاشر سینوره درجه و سی دقیقه دلو و اگر طالع اول  
 اسد باشد درجه رابع سینوره درجه و سی دقیقه میزان  
 بود و درجه عاشر سینوره درجه و سی دقیقه حمل و اگر  
 طالع اول سنبل باشد درجه رابع بیست و یکم و اگر  
 عقرب باشد درجه عاشر بیست و یکم درجه ثور و اگر طالع

اول

اول میزان باشد درجه رابع اول جدی بود و درجه عاشر اول  
 سرطان و اگر طالع اول عقرب بود درجه رابع میزان بود  
 دلو و درجه عاشر نه درجه اسد و اگر طالع اول قوس بود  
 درجه رابع شانف درجه و سی دقیقه حوت و درجه عاشر  
 شانف درجه و سی دقیقه اسد و اگر طالع اول جدی بود  
 درجه رابع نوزده درجه حمل و درجه عاشر نوزده درجه  
 میزان و اگر طالع اول دلو بود درجه رابع شانف درجه  
 و سی دقیقه ثور و درجه عاشر شانف درجه و سی دقیقه  
 عقرب و اگر طالع اول جوزا بود درجه رابع نه درجه جوزا  
 و درجه عاشر نه درجه قوس **فصل**  
 در اجتماع قریب آنکه هر درجه از جزیویه اجتماع نه درجه  
 یکدیگر و آنکه بلال ظاهر شود و اگر اجتماع در ثور باشد  
 ده درجه یکدیگر بعد از آن ظاهر شود و در جوزا بعد از ده  
 درجه باشد و در سرطان بعد از نه درجه باشد  
 و در اسد سینوره درجه و در سنبل چهارده درجه و در



و در میزان چهار درجه درجه و در طالع سیزده درجه  
 و در قوس و وائف درجه و در جدی و وائف درجه  
 و در اود درجه و در حوت درجه و در جوزا درجه  
 وقت بود که نهان شود در اجتماع تا آن وقت که ظاهر  
 شود و یا در وقتی که محاسبه در نباشد یا مع کید  
 یا در طریقه محترقه یا در قمار نه خجسته یا در قتل خجسته یا با اتصال  
 قواطع یا بترسیع یا تقابله یا الوائیه و در این مواضع  
 یاد کردیم منقول کرد و الله اعلم **فصل**  
 ساعت بسط به انظار ساعت اجتماع و وائف ساعت  
 خجسته و استادان این وقت ابتدا بشخص کرده  
 و آن وائف ساعت بنزیره و وائف اعطاء و وائف  
 بقرة و وائف بر حله و وائف بشری و وائف بمرج و  
 یا رجون نوبت بمرج بشخص سدان و وائف ساعت  
 خجسته باشد و جمله بدین ترتیب بر توالی حساب کنند  
 سه روز ساعتها بعد باشد و چون نوبت بشخص رسد

آن وائف

آن وائف ساعت نحس بود و این ساعتها رابط  
 شوند و از نیمه کار با احتیاز باید کرد **فصل**  
 در استقامت و رجعت کوکب به آنکه در حل و استقامت  
 پست درجه قطع کند و در رجعت بهشت درجه و شتری  
 در استقامت مابین اوج و حقیض چهار درجه قطع  
 کند و اگر در فلک اوج باشد چهار درجه و چون راجع  
 شود در درجه و مرغ در استقامت چهار درجه و شتر  
 درجه قطع کند و اگر در نیمه اول فلک باشد چهار درجه  
 و در درجه و اگر در نیمه آخر فلک بود چهار درجه و سیزده  
 درجه و چون راجع شود پست و سحر در درجه و سحر  
 در استقامت بهشت صد و دو درجه قطع کند و چون  
 راجع در فلک اوج سی درجه و در فلک حقیض سی درجه  
 و اگر رجعت مابین اوج و حقیض یا باشد چهار درجه  
 و عطا در استقامت صد و چهار درجه و چهار درجه قطع  
 کند و در رجعت سی درجه و سحر و نیم در قریب بعد از آن



بدانکه اگر ز حال در وقت رجعت و استقامت در اوج بود  
و بعد صد و پانصد درجه تا درجه شمس در فلک خفیف بعد  
صد نه درجه بود و پایین اوج و حقیقت بعد صد نه درجه  
و چون مشتری در طرف شمال بود در وقت رجعت و استقامت  
بعد تا درجه شمس صد و پانصد درجه بود و در طرف جنوب  
صد و هشتاد درجه بود و پایین شمس و در وقت رجعت  
و استقامت بعد صد و پنجاه و هشت درجه و از بهر در اوج در وقت  
رجعت و استقامت تا درجه شمس بعد حمل درجه بود اما  
در خفیف بعد حمل هفت درجه و بعد پایین شمس و عطار در  
وقت رجعت و استقامت پست و شش درجه بود  
**فصل ۵۲** در عدد لایم مخیر بدانکه چه کوه است مخیره  
خوانند بدان سبب که ایشانرا در هر مدته استقامت و رجعت  
بود و جو و قوف یا شند و شمس و قمر را جز استقامت نشاند  
و اختراق و اختراق ز حال در سیصد و هشتاد و هشت روز  
باشد و جو یست و حمل و چهار روز مستقیم و چهار روز

و بعد  
دو روزی

تقوی  
نموده یک

وقوف

و قوف کند بعد از آن استقامت کند و اختراق و رجعت  
مفصل و هشت روز باشد و مفصل و جو و رجعت  
بود و در روز و قوف کند و مختار از راجه بود و روز  
دیگر و قوف کند و بعد از آن مستقیم شود اختراق و بهر  
در و یست و نمود و یک روز باشد و در رجعت مختار  
شود و جو یست و نمود و یک روز دیگر و استقامت مختار  
شود و پانصد و پنجاه و هشت روز مستقیم شود و در  
روز و قوف نماید و حمل و یک روز و قوف کند و بعد  
از آن مستقیم شود و عطار در اختراق در پنجاه و هشت  
روز باشد و رجعت و باز پنجاه و هشت روز دیگر  
مختار و در استقامت نمود و چهار روز مستقیم  
باشد و یک روز دیگر و قوف نماید و بعد از آن مستقیم  
شود **فصل ۵۳** در معرفت سهام بدانکه قبول  
به پسته که مایس محسوس و بعد چند درجه است همان  
بر درجه طالع پیوراید موضح سهم الحاقه بود از درجه

و در روز و قوف نماید و بعد از آن مستقیم شود



طالع و برخلاف نوالی همان قدر بشمارد و موضع سهم الفیض بود  
 و در شب بیکس این باشد و سهم المال از صاحب سهم بگیرند  
 تا درجه حرم آن قدر باشد که بر درجه طالع بنشیند آنجا که بنشیند  
 شود و موضع سهم بود و سهم الاخره از صاحب سهم بگیرند تا درجه  
 سهم بدین ترتیب که گفتیم و سهم الاکبر از صاحب سهم بگیرند تا درجه  
 چه که چهارم سهم الولد از صاحب سهم بگیرند تا درجه سهم و سهم العبد  
 از صاحب سهم بگیرند تا درجه ششم و سهم التزویج از صاحب  
 سهم بگیرند تا درجه هفتم و سهم الموت از صاحب سهم بگیرند  
 تا درجه هشتم و سهم السفر از صاحب سهم بگیرند تا درجه نهم  
 و سهم السلطان از صاحب سهم بگیرند تا درجه یازدهم و سهم  
 الاعدا از صاحب سهم بگیرند تا درجه بیست و سهم الخیر از صاحب  
 و موضع سهم بود و بقوله دیگر سهم الولد از صاحب سهم بگیرند  
 و سهم التزویج از صاحب سهم بگیرند و اگر لیلی بود از شمس  
 و زهره بگیرند و سهم الموت از صاحب سهم بگیرند و سهم الخیر  
 از صاحب طالع بگیرند و بعضی از قریه و مشتری بگیرند و سهم

السلطان

السلطان از سهم و مرجع بگیرند و آن قدر که بعد میان  
 دو کولب بود بر درجه طالع افزایند آنجا که بنشیند  
 و موضع سهم بود **قصه** در بیرون آوردن  
 طالع و معرفت حوائض خانه بدانکه چون خوابی که طالع  
 سال عالم بیرون آوردن چنانکه حاجت بجزایر بجهان باشد  
 از کویل شمس کل سیصد و شصت و پنج روز بگذارد  
 ساعت و چهار و بیست دقیقه بماند یعنی از درجه  
 طالع سال که شده ابتدا کنند بدان پنج ساعت و چهار  
 و بیست دقیقه چند برج طلوع می کنند آنجا که تمام شود  
 درج و دقیقه آن برج طالع آینده باشد و بجزایر  
 تا بر درجه طالع سال بنشیند آنجا که بنشیند شود درجه  
 طالع سال بود بود و بر افق مشرق و در آن ساعت  
 نیمه شمس بود و کمال طالع مولود آن در جنت که در  
 وقت ولادت از مشرق طلوع کند و بر افق آن  
 شهر که ولادت از او بود و طالع آن شهر را احتیاط کند

السلطان



تا درجه طالع معلوم شود و سرب طالع تعلق دارد و کردن  
بدوم و دست بیوم و بدین ترتیب تا پنجمه ای که بدو  
تعلق دارد مال و ملک و صنعت بدویم تعلق دارد  
و حیثان و نقل و حرکت و تحصیل و دیدن خواب  
بسیم تعلق دارد و چهار ملاک چهارم تعلق دارد و قوت  
و محبوب و مهادیا بر بیستم تعلق دارد و موه و بیماری  
و ستوران خود بشت تعلق دارد و شکر و زن بهنم  
و قرض و خوف و زندان به ششم تعلق دارد و غوغا  
صالح و تعمیر خواب بنهم تعلق دارد و مار و لاطس  
و سعادت و پیشوا بدهم تعلق دارد و امید و طلب  
و حاجت و دوستان بنیاز دهم تعلق دارد و  
اعداء و چهار پایان بزرگ بدواز دهم تعلق دارد  
**فصل** در حکم تویلات بدلائل طالع  
ثابت بود حکم بر توالی کنند و اگر برج متقلب بود  
حکم بر خلاف توالی کنند اگر برج دو جسد بود

درجه طالع

درجه طالع در نیمه اول بود حکم بر توالی کنند و اگر در  
در نیمه آخر بود حکم بر خلاف توالی کنند و اگر طالع ثابت  
و احکام کلی کنند و اگر متقلب بود احکام بر چهار فصل  
کند و اگر دو جسدین باشد و خون شمس در جبهه اصل  
رسد تا درجه غارب یک حکم بود و حکم دیگر از درجه غارب  
تا درجه اصل رسد و باید که احتیاط کواکب مستوی و  
ارباب مثلثات و سال خدا و مری و والی و قدر و اوقات  
و قاسم و صاحب و رایین جمله که گفتیم باید که احتیاط  
نگاه دارد و در طالع اصل و طالع توان و در طالع  
تویلات در برج انتها و باید که تفسیر کف و میر سنون  
و سیر تهوری و سیر یومی برین حکم کند **فصل**  
در باب سایل طریقه شعرا و معاشران و عشرتها و جمعیته  
و لباسهای پریشم و خورهای خوش و اسلام و ملک و دولت  
بزمه تعلق دارد و منشیان و کاتبان و اهل کتاب  
و اهل دیوان و واعظان و اهل بزمه و اهل قوه و نجوم و



و علومهای باریک و خطاطان و حرفتها و صنعتها و لغت  
و فحش و بطن و تعلق دارد و وزیران و خاقان  
و بازرگانان و مسافران و قصه خوانان و جاسوسان  
و پیکان و زندگان و ملاحان بوی تعلق دارد و هر  
چیز که جنبش آن کوکب باشد بوی تعلق داشته باشد  
**و** در نمود از منقطه النقطه در رحم مادر  
افتد زحل یکماه ویرا تربیت کند و بنیاد هر کاری که تعلق  
بوی کالو و ماه حویم مشترک ویرا تربیت کند و اعضایی  
و بنیاد هر کاری که تعلق بوی کالو و اعضا که در تلبه  
ماه بیوم پنج تربیت کند و یکوشت و تربتها و رکهای وی  
تمام گردد و ماه چهارم شمس تربیت کند و حق تعالی قدرت  
بر ایشانست که قدر فضل و قدر تقدیر کند و حیات بخشد  
و ماه پنجم زهره تربیت کند و صورت وی تمام گردد  
و دست و پای وی در حرکت آید و ماه ششم عطارد تربیت  
کند و زبان کودک کویا گردد و ماه هفتم قمر تربیت کند و موها

و ناخنها

و ناخنهای وی با تمام رسد و اگر در آن ماه وجود آید  
کودک بزیدد اگر ماه هشتم بود زحل تربیت کند اگر در آن  
ماه بزاید بعد از آنکه صورت بزحل و شمس تعلق دارد  
ماه نهم مشتری تربیت کند و حیات تعلق بدو دارد  
و دلیل سفاست و چون در ماه وجود آید نوزده  
موضع مکه است و آن در طالع طوفه بوده باشد و در  
ساعت ولادت آن درجه که بر افق مشتری بود در وقت  
زطوفه موضع مکه بوده باشد و اگر مکرر در وقت ولادت  
در تحت الارض بود از درجه طالع یا موضع مکه پند  
که بعد جداست و هر سیزده روز یکبار خواب کنند  
که حاصل آید بر حویم است و هفتاد و سه روز و ربع که  
در حویم نور پندارند تا ایام معلوم شود و اگر در وقت  
ولادت قمر فوق الارض باشد از درجه غارب  
تا موضع مکه پند که بعد جداست هر سیزده روز یکبار  
خواب کنند که آن قدر که حاصل آید ایام ملت باشد



**فصل** در بیان اخذ خمس و قریب السحاب  
 یا اجتماع و سهم السحاب است و در طالع یا در دهم  
 و یا در نهم بود که یللاج را نشاید و اگر غیر آنست  
 یا اجتماع در و تد بود یا یللاج و تد یللاج شاید و سهم  
 السحاب بهنجیس و اگر بهجکدام هیچ از طالع است نشاید  
 و اگر ولادت لیلی بود حکم بر خلاف این بود که گفتیم قمر را  
 بر خمس مقدم دارند و اجتماع را بر استیقبال مقدم و از نه  
 و قمر را در طالع در دهم و بهنجیس و یا زدیم طلب کنند و اگر  
 درین موضع بود که گفتیم یللاج شاید و حکم را در طالع چهارم  
 و بهنجیس و سهم و سهم طلب کنند و اگر درین موضع بود یللاج  
 شاید و اجتماع و استیقبال را و تا در یا در مایل از انوار  
 طلب کنند اگر درین موضع بود یللاج را شاید و سهم السحاب  
 نیز نام برین ترتیب احتیاط کنند و یللاج بتسویات البیوت  
**فصل** در کفذا بیدانک کفذا بهنجیس  
 متعارف اند و موضع ایشان بر برجیت بود اگر کفذا

در و تد بود

در و تد بود عطیة کبره که در مائیک بود و اگر در ماید و تد  
 بود عطیة وسطی دهد و اگر در زاید الوند بود عطیة ستوی  
 تا کفذا بهنجیس شرط بود شرط اولیاید که کفذا در موضع  
 یللاج خطیش بود و برجیت یا بشرف یا مثلثه یا حد  
 یا وجه و حرم آنکه بنظر دوستی تا ط بود و سهم آنکه بهنجیس  
 نباشد از بهبوط یا محاسده یا قمار نه نجی چهارم  
 باید که کفذا مستقیم باشد **فصل**  
 در عطیة کوکب بیدانک عطیة کبری در حارینجا و نه  
 است و عطیة وسطی چهارم و نهم و عطیة  
 ستوی و آنکه سال و عطیة کبری مرغ شصت  
 و شش سال و عطیة وسطی



بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم  
 بداند که این مختصر است در احکام سال عالم و فصول و احوال نیکی و بدی آن  
 عوارضانی که صادر شود از راحت و رنج اصناف خدایین و بر سر چهار  
 باب ترتیب گردیدیم **باب اول** در استخراج طالع سال عالم که در  
 زعمای استادان آورده اند و نیز در روح علم بچندین نوع یاد کردیم و  
 شروع بداند که هرگاه که طالع سال بزیادت افتد حکم همه سال از آن طالع  
 کشند و اگر طالع بروج ذوالحسین باشد حکم بهار و تابستان از اول  
 بیرون آوردن و حکم بروج زمستان از اول میران و اگر بروج  
 طالع که فصل دیگر استخراج کشند و حکم هر فصل از طالع آن کشند و حکم  
 پانزده روز از طالع اجتماع و استقبال کشند پس همه طالعها را حکم بر یک  
 طریق بود اما بداند که طالع زاد و نسبت است بکلی نسبت بشهری کشند که  
 براقی او طالع بیرون آورده باشند و احکام در آن شهر از آن  
 طالع کشند دوم نسبت بمطالع آن شهر استخراج کشند و تعویبات کوا  
 کب بر طول **۹۱** در احکام نقیض و این نوع حکم باشد **باب ۲**  
 در احکام کلیات عالم بداند که عمل احکام معرفت احوال موجود است

یا شریک

یا شریک

اجرام علوی و متاثر شدن اجسام سفلی بر آن مختصر نکند کون و  
 فساد و اصل شناختن این احوال بدلائل است و حالات هر یک در  
 قوت و ضعف بوقت تحویل و اگر دلائل از دو نیز امتزاج دهند  
 احوال هر یک و از اصناف مردم دارد و صورت طالع از آن  
 بیخ بگرند که بدان قوم منسوب باشد و صاحب وی از آن گوید  
 که دلیل آن صنف مردم باشد چنانکه احوال پادشاهان را از بروج  
 عاشر و صاحب او بگرند و در طالع روزی آفتاب را شریک آن گردانند  
 و در طالع شبی قمر را و مناسب سعادت و نحس است هر یک احکام کشند  
 و احوال وزرا و بزرگان و پادشاهان و مثال و لشکر و ولایت  
**۱۱** و صاحب او کند و عشری و عطار در بروج بگرند و رای و وزیر و  
 اعتقاد و عدل و ظلم او از سهم الغیب و صاحب او بداند و احوال  
 رعیت را از درجه طالع و صاحب ستونی او از ماه بگرند و احوال سال  
 و معاش و کسب را از بروج **۲** و صاحب او و از سهم السعادت و  
 صاحب او و از مشرتی و سهم المال و صاحب او بگرند و احوال کسب  
 و شرکت و هوس و دعویها و ثقب از خانه **۷** و صاحب او و در



و شمس و سهم البرق صاحب او بکند و احوال فرزندان و فتح  
 و طرب و اختیار و مباشرت از خانه **۵** و صاحب او سهم اول  
 و صاحب و زهر و عطار دگر کند و احوال مسازان و دین و دین  
 ارفانه **۱** و خانه **۱** و صاحب او سهم السعیر و صاحب او قمر  
 و عطار دگر کند و احوال ارتفاعات و اطعمه و عمارت و زراعت  
 و عواقب امور از خانه **۲** و صاحب او از سهم جنس و صاحب  
 او و زحل و مشتری بکند و احوال و اب و قرض و عداوتها از خانه  
**۱۲** و صاحب او سهم شورا و صاحب او و زحل بکند و احوال **۱۳**  
 و بندگان از خانه **۴** و صاحب او سهم هر یک و صاحب او و زحل  
 و عطار دگر نکند و احوال **۱۴** موت و دگر نگیات و اندوه از خانه  
**۸** و صاحب او و مشتری و زحل و از سهم الحوف و صاحب او بکند و سهم  
 هر خانه از دلائل و قوت و ضعف او میکنند و نظر او سود و غش  
 قبول و رد اعتبار میکنند هر کدام خانه را که دلائل او قوی تر بود  
 و از اوسته بقوتها و ذاتی عرض بر یکدیگر ناظر باشند که از اجناسی  
 آنچه او بود و اگر بر خلاف این بود حکم بر عکس افتد و اگر اقبال و قوت

سعار  
 هم

و از ان و احوال حکام بر کمال  
 آن قوم که بندگان دلائل و قوتها

و

تحويل ناظر مشتری بود نمودت دلیل عدل یا دشایان باشد و اما  
 و انصاف و نیک احوال فرایین و اگر نظر بعد او بود انصاف  
 نماید اما موجود نباشد و اگر بر ظل ناظر بود نمودت حکم کند و صورت  
 عدل و اگر عداوت بود ظلم کند و حرج و چون ظالم بشی بود و الی  
 قمر باشد حکم همین بود و اگر سهم الغیب عدلی مسئولی باشد یا پادشاه  
 یا پادشاه صواب و نظر عدل و مرحت دارد و اگر غشی مسئول بود  
 حکم بر ضد افتد و اگر زحل نیکو حال بود کشت و زرع بسیار شود و اگر  
 مشتری قوی حال بود خود بینهما نیکو باشد و قیاس کواکب دگر همی  
 با منسوبات هر یک اما ازین کواکب هر کدام که نظر خانه باشد شرف خود  
 خود دارد یا با آنجا بود آن قوم را کار بالا گیرد و قوی شوند و اگر  
 ضلوط باشد سعادت مناسب آن بدید آید و اگر در ضلوط افتد  
 نباشد اثرشان چندان نیابند و سعادت چهارون با تقطاع دارد  
 و اگر روی بویال با بصوط دارند درین خانههای باشند دلیل افتاد  
 طبقات آن کواکب بود از سعادت خود و دیرن منزلت مناسبت  
 آن موضع یا ظالم اما غشی که در میان نیرین بود زیان کم کند مگر منحل



که بد باشد و نیز میان دو کس دلیل امور نهایی باشد و قصد  
مناسب بوج و اگر متصل بود بدتر باشد اما انصراف و اتصال  
هر کوی را از سعود و کس حکم همان است که در پیش گفته شد و این  
حالات در وقت تحولات اما بنظر غلط است یا انتقال از نظم  
تر باشد و مدت او مدبل تر خاصه از او تا **باب ۱۰ احکام مرز و**  
بدر آنکه هر کوی که راجع بود دلیل حیرت و پشیمانی و فرو ماندن و غرق  
کار باشد و در اینها خطا و کم ثباتی در منسوبیات و اگر محترق بود دلیل  
بهارها و موت و بکیت و اندوه و زیان رفتن و اگر اوقات در طالع سال  
افتد قوه حال پادشاه بود و اگر در خانه نهم افتد پادشاه را سفر افتد  
و اگر در خانه **۱۱** باشد بر هار ساکن باشد در مملکت خود و اگر در خانه **۱۲**  
افتد از رعیت باز ماند و دور شود و همه خانه را قیاس همین بود  
**باب ۱۳** بر آنکه اگر صاحب طالع بود قوت حال مردم باشد و اگر  
در این مقبول بود مردم در آن شهر دل خوش باشند و اگر نامقبول بود  
رفقا باشند و اگر در **۱۴** بود کز بران شوند از خصمان و در مانند و اگر  
در عاشق بود در طلب خدمت پادشاه و اگر پادشاه در حقیقت

و حرمت بودند و اگر در **۱۵** بود خایف باشند و بکشتهایند  
و اگر در ششم بود بیمار بها دت گردد در مردم دقیا سبب روح  
در کوی همین **باب ۱۶** اگر صاحب **۱۷** در **۱۸** بود یا **۱۹** مال و  
و معاش مردم سلطان بار گردد و اگر ان خانه مساعدان بود بلطف  
از رعیت خواهند و اگر خانه ناخشان بود بقرستانند یا مال و  
مردم بزیان دهند و بدتر آن بود که کوی کس باشد **باب ۲۰**  
اگر صاحب **۲۱** بصاحب **۲۲** پیوند بنظر مودت مردم را سفرها  
افتد و اگر بعد از آن سفرهای ضروری افتد و اگر صاحب طالع  
نهم سوید مودت مردم رجعت کنند بسفر و اگر بعد از آن بود بگریزند  
و اگر آن کوی **۲۳** بود از شده فقط یا بیماری بگریزند و اگر مزاج بود  
از لشکر با و مر است و دزدی و خیانت و نا امانی و اگر کوی **۲۴** بود  
سفر با راحت باشد و نفع و غیره مقامها و خوش مقبول زویند و قاف  
نظر نیز سعد باشد و اگر صاحب طالع با صاحب **۲۵** پیوند مردم در  
طرب بودند و فرج فرزند و اگر نظر بقوت بود هر فرزندی که راه  
نیک بود و اگر صاحب **۲۶** بصاحب طالع پیوند مردم را شاد بسیار باشد



آید و تشریفها و هدیه یابد و فرزند و طب فرزند و اگر از او یاد  
 پیوند دلیلی گشت ایها باشد و توالد و تناسل بسیار شود  
 که گوگب نیکو حال باشد و اگر خلاف این باشد حکم بر عکس بود  
**باب ۷** بدانکه سلامت صاحب **۷** دلیل سخت  
 مردم بود و اگر آن خانه خسر بود و یا منصفی شده باشد بیمار  
 بهما بدید اید از مزاج آن گوگب خس و اگر مشتری و عطارد و ماه  
 در صورت طالع نیکو حال باشد و در او تا دافقاده باشد فاصله  
 بیمار آن علاج بزرگترند **باب ۸** اگر صاحب ثامن محترقی بود  
 یا در نظر خسان موته افتد فاصله که صاحب **۹** ناظر بود بعد از  
 یا صاحب طالع و قمر هر دو بد حال بودند هر گوگب که صاحب **۱۰** بود  
 یا محترقی شود موت از طبیعت آن گوگب حادث شود و اگر آن  
 زحل بود موت از سکن بود یا از ظلم یا از بیماری دراز و لیکن زحل مستوی  
 و اگر برج بود قتل افتد یا بیماریها و موی و طاعون و ضرب و انجین  
 غرق منسوبست و اگر محترقی بود بیمارها از حرارت و بسوختن حادث  
 شود و سوختن یا معیوب شدن و اگر برج حمل بود بیمارها در سرو

و دماغ

و دماغ

و دماغ و اطراف باشد و در گوگب سفند و بزودیکر حیوان که بچند  
 گوگب باشد و اگر نور باشد بیمارها در دکل بود و خلق و اطراف و دنیا  
 و در کا و کامیش و از حیوان ای که بزرگ باشد در نباتات و اگر  
 در صورت ابود بیماری در کف بود و بغل و دستها و باقی روح همه  
 بون قیاس **باب ۹** بدانکه در صورت طالع هر گوگب که بقوت  
 داتی و عرضی راست باشد حکم همه سال از صنف او گشت و اگر  
 بیشتر گوگب نیکو حال باشند و احوال عالم در آن سال همه بر خا  
 و ایمنی و تن درستی و فراخی باشد و کسب و معاش خوب و زیاده  
 و داد و عدل باشد و سازگاری خلایق و توالد و تناسل بسیار  
 بود و فرزند آن مقبل باشند و سفر بیمار که بر احوال باشد  
 و احوال گوگب بر ضد این باشد احکام بر عکس بود **باب ۱۰**  
 بدانکه اثراتصالات نیکو در اوقات امن و آرام عالم عظیم تر بود  
 که دلایل امن و راحت و فراغت خاطر و دل خوشی بادشاه و  
 و خلایق بود و اثراتصالات بد ایام خوف و شوش قوی تر بود  
 تر بود در اگر ایام گردانند خون عالم مستعد فساد شده باشد و اگر

ان فتنه



در پیش یا ذکر درم **باب ۱۱** بدانکه پیوسته گوانی و  
 تنگ از زحل باشد خاصه که بیکر حال بود و ارانی و فرائی تخت از  
 مشتری خاصه که بیکر حال بود و از هر دو در وقت قران ظاهر  
 باشد باید که بنگرند بصاحب طالع و اجتماع و استقبال مقدم بر  
 تحویل سال و صاحب طالع و قمر و اگر این سه دلیل مسخوری باشد  
 و هر دو کوکب کجای بیکر افتاده باشند و ناید باشند و صاعد  
 در افلاک خود نرختها کران گردد و اگر این دلایل بیکر کین ناظر  
 باشد از وسط اشغال باشد کاری قوی نر گردد و اگر احوال  
 بر خلاف آن باشد نرختها از آن گردد **باب ۱۲**  
 در سمت طالع بدانکه هر کوی که بقوتها از اقیار استه بود  
 او قیمت گیرد و منسوب به برج که در وی بود اگر منسوب بود  
 به اجتماع یا استقبال مقدم بر تحویل سال یا فصل یا در ثالث یا  
 مقبول آنچه بدان منسوب بود از آن گردد و اگر مشتری را  
 در طالع مقدم بر تحویل زحل باشد و صاحب طالع مشتری ناظر  
 بود و زهره و صاحب ثانی نظر دارد بطالع یا صاحب طالع

در آن سال

در آن سال یا فصل فرائی بود و خاصه که صاحب رابع شود  
 یا سعد شده باشد اما بیکر استخرا افتاد که چون مشتری رابع شد  
 طعام نایافت گشت و چون مستقیم شد فرائی بر پدید آمد  
 که در برج ارضی بود و اگر قمر از اجتماع و استقبال سرور آید و بر زحل  
 پیوندد و زحل صاعد بود و در فلک تدویر آن دلیل کرانی بود  
 و اگر عطارد با زحل پیوندد و یا ناظر بود موثر تر باشد و آن  
 و نیز کرانی شود که از منسوبیات زحل بود **باب ۱۳**  
 بدانکه عطارد و صاحب ثانی اگر در سیر زاید بود و صاعد در  
 افلاک خود و در یکی از او نادر خاصه در طالع یا عارضه عذرا را  
 شاید کران گردد و چون زحل در سبیل بود یا در دم از طالع  
 سال یا فصل خود بینها کران شود و اگر در میران بود قوی تر باشد  
 و طعام را پیشتر طلب کنند و اگر صاحب طالع در و نذر باشد و  
 صاعد فلک دلیل کرانی نرختها کند اما وقت بدید آمدن کرانی اگر  
 کوکبی در طالع بود بدانند که آن سال در بهار کرانی و اگر در  
 اسما بود و در تابستان کرانی بود و اگر در ۷ بود و در پاییز کرانی



شود و اگر در **باب** بود در زمستان گرانی بود اما قوت دلیل از  
 یسعود و زاید سیر و بودن او در او نادر باشد دلیل غیر  
 بودن او در دیگر موضع طلب اشتن بود و سبب اینست  
 که زحل در میزان بود از فوق نقطه طلب معاش کشد لاجرم  
 گرانی بود که انجا صاعد است که در فلک خارج مرکز هر آینه وقتی  
 گرانی بکمال رسد که زاید بود در سیر و قیمت او بسیار بود اما  
**دلیل از هابط شدن بود و نقصان سیر و بودن او در زیر**  
 و تدبیر ساقط دلیل خاری و از زانی کشد و بودن او در و یا  
 هبوط دلیل التفات مردم بود یا طعمه و اصل این باب است که  
 قوت زحل دلیل گرانی کند و ضعف دلیل از زانی کند **باب ۱۹۰**  
 بدانکه دلیل باد طایر و ج بادی اند و شمس و قمر و عطارد و دلیل باران  
 و آنکه طایر و ج این اند و زهره و مریخ و عطارد و اگر در وقت  
 تحویل سال یا فصل این کوکب درین برجهای باشند و در آن بادها  
 بسیار وزد فاصله از جهت عرض دلیل باران حساب بود  
 فاصله که قمر زاید النور باشد و اگر مریخ باد لایزال بود و خمر

و یا اگر

و یا سرخی و حرارت باشد و اگر زحل باشد بادهای خراب کشند  
 و زرد و معتدل شاید که سرد بود و یا غم و حکم قمر همین باشد  
 و اگر زحل یا دلیل باران بود باران آهسته بارد و سرد شود  
 و نتیجه برف یا باران بود و اگر مشتری باشد بارانهای بود  
 و هوای معتدل باشد و بادهای خوش و گرم و زرد و اگر مریخ بود  
 عیارهای خیزد و زیادتی بادها و در تابستان سبزهها و زرد  
 و اگر عطارد بود باد و زان شود و رعد و برق بود و قوت  
 باد زیاد شود **باب ۱۹۱** در فتح البواب بدانکه  
 فتح البواب آنست که دو کوکب یکدیگر بگردند که خانههای ایشان مقابل  
 یکدیگر بود پس اگر فتح البواب میان عطارد و مشتری بود باد  
 گرم و زرد و اگر یکی ازین دو بهج آبی بود باد و باران بود و اگر  
 در برج خال بود باد و سرما بود و اگر در برج آتشی بود ابرها و برفشان  
 برآید و بخارها و بادها گرم بود و اندر و ده کوکب که هوا موافق  
 وقت بود و اگر قمر در آن وقت از یکی منصرف نشود و بدیگری نرود  
 نمایان تر باشد فاصله که قمر در برج آبی بود و اگر قمر از زهره

در عطارد بر قمر بود و اگر مریخ در برج خال بود  
 نقصان آبها و زان داد

انجا

های

ند



منصرف شود و در برج میوه نغمه تغییر هوا شود بمهمان  
که گفته شد از باد و نم و سرما مناسب وقت و بروج و اگر  
از ایشان منصرف شود و بزل میوند سرما بدیداید و  
تغییر هوا و اگر در برج آبی بود بازندگی باشد و در برج بادی  
باد باشد و اگر زحل در برج بادی باشد باد سخت و زرد  
و اگر در برج خاکی بود سرما سخت باشد و اگر در برج آبی باشد  
بارندگی یا سرما و باد بود و اگر در زمستان بود برق و دمه  
باشد و اگر در برج آتش باشد بارندگی بود و سکن هوا و اگر  
آفتاب در برج آبی بود بارندگی بود و سکن کرمان و وقت و اگر افتاب  
در برج آتش باشد سرما مکنه بود و اگر در برج بادی باشد باد و زرد و اگر  
انگیزد و بخار نماید و زرد و مشکلاش شود و اگر در برج خاکی  
باشد سرما مکنه و در تابستان کرمان بود با اعتدال سود و اگر در آن  
وقت در برج آبی باشد باران بود و در برج بادی باد و زرد  
و در برج آتش کرمان زیادت شود و بارندگی بود و این همه احوال  
مناسب وقت باشد اما بپوشن قمر زحل در برج آتش بار بکها بود

و در برج

و بخار نماید و در برج خاکی سرما بود و در برج بادی و در برج آبی  
بارندگی و سردی اما اگر در سن میان دلایل دیگر افتد و در سن  
لولات زیادت کند مناسب طبیعت بود اما مزاج طالع  
اجتماع و استقبال در سرما و کرمان و خشکی و تری عظیم بود تا دیگر  
دلایل مزاج صاحب طالع و موضع او را نیز اعتبار کنند و اگر  
فتح الباب نزد بیکر اجتماع و استقبال افتد یا نزد بیکر و تریع قمر  
یا اتصالات او که انرا مرکزها خوانند دلیل قوت تغییر هوا بود و یا  
رنگ و آب بسیار خاصه که یکی از کواکب صاحب اجتماع و یا استقبال  
طالع بود و طالع برج آبی یا بادی باشد و اگر برج خاکی بود سرما  
باشد و اگر آن کوکب راجع بود تغییر هوا و تا بیکر غایت شود اما  
عطار چون در برجی بسیار مانند هر کجا که بود ابرها انگیزد و علمتها  
در هوا از مزاج برجی باشد اما قمر در زیادتی ایها دلیل است چون ناله  
بود در نور و میر بود و رسیده با اجتماع یا استقبال مساعد بود  
فکر روح خود و چون این احوال قمر را بود وقت تحول باصل  
اتفاق افتد و قمر در میان طالع و وسط السماء بود یا در ربعی که

بلست







همین حکم دارد اما کمتر در برج خاکی شکستن سرما بود و خشک هوا  
در وقت تابستان شکستن سرما بود اما نظر آفتاب یا مشتری  
یا مریخ نبود دلیل کند که سرما بود خاصه در برج آتش یا باد و  
نظر مریخ یا آفتاب یا مریخ یا مشتری حکم همین دارد و اگر در قبول سال  
مشتری و زحل هر دو با هم بیوند و در برج هوا یا باد باشد  
وزد در آن مدت و در برج خاکی سرما بود و در برج آبی هم سرما با  
و بارندگی و در برج آتشی شکستن سرما بود و کدورت هوا و  
کرفسکی و در تابستان که سرما باعتدال بود اما زحل و مریخ در رابع  
سال یا فصل اجتماع یا استقبال دلیل زلزله و محسنت باشد  
خاصه که در برج خاکی یا آبی و اگر عطارد یا قمر بود یا هر دو و ناظر  
باشند خاصه بطرح سخن و اختراق زحل در برج خاکی و قمران  
نخستین همین حکم دارد و بان سرما بود اما مریخ در عاشر طالعها  
دلیل خوردن آتشها در هوا بود خاصه که در آن برج بادی بود  
یا آتشی و منجوس شده باشد و اگر عطارد یا قمر باشد در دو ذوا  
ایده بر آید و ذو ذنب بیرون چون یکی از این دو علامت

در برج خاکی

آید و گرم شمس یا سرخ نماید این فتنه ظاهر شود و قوی تر بود  
و خفته اند که اثر ذو ذنب در آن اقلیم و ناحیت بلند ظاهر شود  
که آن علامات ماسخی را می گیرند و جایها که او را به پیستند و در  
سهر که منسوب بود بدان برج **باب ۱۷** در تغییر حال هوا  
سبب قرب و بعد گوایک از آفتاب بدانکه چون قمر از اجتماع برود  
آید یا بتوزیع اول آفتاب که برسد تری کند و از توزیع تا استقبال  
که می کند و اینجا تا توزیع ثانی خشک کند و از اینجا تا اجتماع سردی کند  
اما قمر از اجتماع تا استقبال را بیدالنور باشد و از اینجا تا اجتماع  
ناقص النور و قول دیگر آنست که قمر از توزیع او تا توزیع ثانی زاید  
النور است و از توزیع ثانی تا توزیع اول ناقص النور است  
از آن جهت که نور ظلمت بوقت دو توزیع در گرم او متساوی  
است و چون از سرس اول میگذرد نور بر ظلمت غالب آید تا تر  
توزیع ثانی و از توزیع ثانی ظلمت بر نور غالب میشود تا توزیع اول  
اما سه گویند علوی چون از احتراق بیرون آید تا مقام اول  
کند و اینجا تا مقابله سمن گرمی کند و اینجا تا مقام ثانی خشک کند



و از این تا احتراق سردی کند اما زهره و عطارد از احتراق  
اول تری کند و چون راجع شوند تا احتراق در جو گرمی  
کند و از احتراق تا باز مستقیم شوند خشک کنند و از  
خاتا احتراق سردی کنند اما گرمی دلیل سردی شود و گرمی  
دلیل گرمی و دیگری دلیل تری و دیگری دلیل خشکی و اینها مختلف  
در هوا بدید آید و کسب ضعف و قوت هر کوی امتزاج  
اینان پس در آن وقت احتیاط باید کردن و احکام  
امتزاجات نهادن و نفی کردن و قوت و ضعف هر یک  
را از دیگری جدا کردن تا احکام صواب بود **باب ۸**  
در تغییر حال هوا بوجه طبیعی اگر هوا صافی باشد و در وقت طلوع  
و غروب بر کرد احتیاط دایره ها نماید هر کوی کرد بر کرد او  
رنگ و بوی کوی را بشناسد و اگر کشید نماید دلیل باد بود و اگر  
سیاه بوی نماید یا بوی کوی را بدید یا در سبزه او سبزی نماید یا اگر  
دایره باشد دلیل بارندگی بود و سردی هوا امایهش از اجتماع  
یا استقبالی همه روز نگرند موضع قمر و همان ضعیفتر که در

بسم گفته شد در قمر دارند اگر موجود بود حکم همانست که در  
شمس گفته شد و اگر قمر دایره نماید و آن دایره چنان باشد  
که پنداری تر کند یکسره و یا منبسط تری قوی تر بود اما چون  
اقاب از نقطه جدی بگذرد در همه عالم سرما بدید آید و خفت  
آید هر چه برورده که در هوا بود چون آفتاب میل بشمال کند از هر  
او آن برودت منتهی شود و روی بشمال نهد سردی در عالم پیدا  
شود و در هر موضع بحسب طبیعت و آن اندک سرما بود  
که موسمه در هر صبح پیدا شود علت همان حرارت آفتاب است  
که چون آفتاب خواهد که طالع شود برودت شب از آن حرارت  
او روی بخوبی نهد و منتهی فرس سردی پیدا شود در صبح اما اگر  
نمایند در شب اینجا باشد بر کرد نماید دلیل باد و بارندگی بود و اگر  
آتشها به پندگی آنها را شهاب خوانند دلیل باد بود از آن جهت  
که شهاب رفته بود و اگر از جهتی که به پندگی باد باشد قطرب بود  
لی ترتیب اما نمودن قوس و قزح در مغرب و قس که هوا صافی  
بود دلیل سرما بود و اگر هوا صافی بود دلیل کند که هوا صافی شود



و در مشرق نمودن او دلیل سرما بود و قس که هوا صافی باشد و اگر  
هوا صافی نبود ابرها پیر بنایی پیش گیرند **باب ۱۹** در احوال فتنه  
و مروب بدانکه دلیل فتنه و قریب **۲۰** و انصلاط نخس در میان  
ایشان و موضع مرج و زحل و سهیم بحرب اما آفتاب دلیل یابد  
شاهست و مشتری دلیل مدعی و خواجه و زهره دلیل مصالحه و  
قمر دلیل رسول و اگر بوقت قرآن مشتری و زحل میان طریح لایل  
نظر کار بد افتاده باشد در عدت آن قرآن حرمها و آفتاب افتد  
و اگر مشتری مستعلی بوده باشد در قرآن مدعی موجود بود و اگر مرج  
بوقت تحویل سال قرآن یا زمان قرآن در خانه مشتری بود مدعی  
مراد است جمع اید اما بوقت بدید آید این احوال که در انتها  
طالع قرآن یا بروج قرآن بیک از دو خانه مشتری رسد پس اگر مرج در  
برج انتها طالع قرآن یا بروج قرآن بود یا در طالع سال عیبت یا  
مدعی نشوند و اگر مرج مشتری ظاهر بود قوت پیشه بود و اگر مدعی  
در خانه طالع سال بود مدعی سخت و مکار بگیرد و اگر در خانه  
خانهها بود قوت بنیاد و اگر در خانهها **۹** بود بگوئید یا سحر

و اگر در **۴** بود در آن بلد یا ناخیت باشد و اگر در **۱۲** بود در ماند و اگر  
در **۸** بود باطل بود و اگر مرج درین وقت از مشتری نقل کند زحل  
به پیوند و عطارد بد حال بود و زهره ساقط فتنه در عالم پیدا  
کرد و در حرب و قتل افتد و اگر مشتری ضعیف بوده باشد در قوت  
قرآن مستغنی مدعی ضعیف شود و قریب بدکاران و فرومایه بکاف  
بود و زود باطل شوند و اگر مرج در خانهها زحل بوده باشد باطل  
بوقت قرآن مدعی و حار جرم و باطل شوند و اگر راجع بوده باشد  
کار به سر باشد و اگر تحت الشعاع بوده باشد ناکه فرو گیرند  
مگر در حدی بود که اندک فوئی تواند کرد اما در وقت وقوع مدعی  
و اگر زهره نیک حال بود صلح زود افتد و اگر در آن وقت نظر علو  
باشد مدعی هم نظر صلح و غیره بود و اگر زهره و قمر نیک حال بودند و اگر  
خاموش دهد و اگر بد حال بود سبب فساد شود و آن رسالت و اگر  
در طالع سال یا زمان قرآن مرج قوی حال بود مقبول در موضع خود  
در مدت آن قرآن فتنهها کم بود و اگر ضعیف و ناقص بود در قوت  
روی نماید و قریبها خیر و خاصه که در نظر خسارت یا زحل بود



و ستول بر موضع او هم بد حال بود و هم ناظر بعد اوت و اگر مرجع  
 سقیم بود و شکرت و شکست و اگر راجع بود در هر اس و جهت افتند  
 و منفرجه شود **باب ۲۰** بداند ترسع و مقابله مرجع و زحل در  
 وقت تحول سال یا فصل دلیل قتل و مرگ بود در آن سال یا فصل  
 فصل و این احوال وقتی بدیدید که بخت پس مرجع و زحل رسد  
 یا شعاع ترسع یا مقابله او یا بر سیوی از او تا دطلاع هر روز که بجا  
 و نه دقیقه و هشت ثانیه مثل حرکت وسط آفتاب بر توالی  
 بر تری آن بود که بعد از میان مرجع و زحل همان قدر که میان و تری  
 یا خمس یا شعاع خمس بر توالی پس اگر همین بود بدان مدت که مرجع  
 بر زحل رسد تسیر و تدبیر بر آن خمس رسید باشد یا شعاع خمس  
 فساد و تشرید و وقت ظاهرم شود و اگر دلیل خفته نحس باشد اول  
 سال یا فصل فتنه رود بر ظاهرم شود و در تری اند و ظاهرم مدعی  
 و قتل می بود اما مرجع تحت الشعاع در آید فتنه و جویها انگیزد و خون  
 ریزد و قتلها آورد در نهان ناگاه فرو گیرد و اگر در وقت بود و این  
 حال ادا و تا دطلاع و این و تدبیر منقلب باشد کار سخت بود و خا

قرآن

و در وقت

نجم

و ندید باشد و بدتر از نگاه بود که این اتفاق در انتها دطلاع قوا  
 افتد یا مرجع سال جدا بود و از برج انتها و اگر مرجع در تری و افا  
 باشد وقت تحول سال یا فصل قوی یا باد شاه خلاف کنند  
 و عداوت اندیشند و اگر معابله آفتاب بود کار خوبی تر باشد  
 و زود دشمنی و مخالفت آشکارا شود و قتل و مرگ افتد خاصه  
 که این مرجع منقلب بود و هر آینه مرجع درین وقت راجع باشد پس  
 اگر معابله آفتاب از محل بود مرجع در میزان باشد کار خوبی تر بود این  
 مخالفان را وقتی نکبت رسد که جرم مرجع بر زحل رسد یا تسیر مرجع فضا  
 ایشان ظاهر شود و فروه مانند و باطل گردند و باشد که وقت  
 استقامت مرجع مفیدان پشیمان برند و از سر فیانت بگذرد  
 اما اگر مرجع سال فدا بود برج انتها دطلاع قوا با خداوند  
 دطلاع سال بود دشمنی یا باد شاه بیشتر شوند خاصه که قوا  
 بود در انگیزد و اگر مرجع بر تری آفتاب از تری افسس نگردد دشمنان  
 یا دشمنان از طرف مشرق بیرون آیند و در هفت دگر را پیش طلم است  
 و اگر مرجع فدا و نه فدا آفتاب بود قیاس ممکن است و مرجع را

ن  
ب



خانه را غرب به خانه بر ترازو را نیست چون از و بال  
 هر دو می آید و روی دیگر برد و بیشتر می رود فی الجمله نیست  
 که ضعف مریخ در ابتدای دلایل نشو و نشانی است و بر خوار  
 سن فتنه و قوت او دلیل سکون فتنه **باب ۳۱**  
 بدانکه چون مریخ بوقت ابتدای است به سهم السعاده با سهم النجیب  
 نظر کند بعد از آن دلیل در دیها و خباثتها و کشتن و راه زدن بود  
 و اگر مریخ مریخ زحل بود دلیل بر مریخ و یا تکیه ها و ظلم باشد  
 و در مبداء سال نکند در مریخ انتهای ظلم باشد و در مبداء  
 سال نکند در مریخ انتهای طالع ولادت پادشاه یا انتهای عاشر  
 او یا انتهای طالع او هر کدام که موجود بود و مریخ در وندگی باشد  
 از آن طالع خاصه در عاشر دلیل فتنه و امثال پادشاه واضطراب  
 بود و بدتر آن باشد که آن وند موافق بدی بود و از او نادر طالع  
 ساله و اگر مریخ بوقت غرب در ربع شرق بود از طالع پادشاه  
 ظفر لشکر مشرق را بود و سه جهت دیگر را حکم همین است و اگر مریخ  
 ضعیف بود و در مریخ او مظهر بود اما بونظر مظهر میگوید که مریخ از ده  
 مظهر

خانه را و طالع و ولادت پادشاه یا انتهای طالع  
 او یا انتهای طالع او هر کدام که موجود بود و مریخ در وندگی باشد  
 از آن طالع خاصه در عاشر دلیل فتنه و امثال پادشاه واضطراب  
 بود و بدتر آن باشد که آن وند موافق بدی بود و از او نادر طالع  
 ساله و اگر مریخ بوقت غرب در ربع شرق بود از طالع پادشاه  
 ظفر لشکر مشرق را بود و سه جهت دیگر را حکم همین است و اگر مریخ  
 ضعیف بود و در مریخ او مظهر بود اما بونظر مظهر میگوید که مریخ از ده  
 مظهر

مظهر

در ده نور تاده در چه اسد مشرقی بود از اینجا تاده در ده مغرب  
 جنوبی و از اینجا تاده در ده مغربی بود و از اینجا تاده در ده شمالی  
 شمالی بود پس مریخ در هر ربعی که بود از این ارباع ظفر لشکر بیان آن  
 طرف را بود و این قول را از اسرار هر کس شنید و ابوالعشر و ابوالمجا  
 عزیزی یاد کرده اند و پسندیده اند و اگر بوقت آنکه مریخ دلیل فتنه  
 و حرب فواید گشت در اول سال با فصل سده بود مگر در خاصه  
 دعوت و فتنه را دلیل بود اما بر قوت بود ولی بفعل نیاید و اگر  
 آن سعد قبول بود مانع از طبعیت آن سعد باشد و موضع وی  
 و اگر در خانه سعدی بود چون آن سعد را جمع کرد مفید آن از  
 فساد باز ماند و خوار کردند و قیامت ایشان ظاهر کرد **باب ۳۲**  
 در استخراج دو سهم بدانکه دو سهم هر یک یک راییه وین از شب  
 آن در صاف تاب بیکرند تا در ده هفتم طالع و آن طالع بینگشاید و دوم  
 بر روز و شب از در ده مریخ یا مریخ که در از موضع سهم بینگشاید و اگر مریخ  
 ناکسی از این دو سهم بود یا بنظر عدالت نکند فتنه و حرب بدیداید  
 و خاصه که در وندی بود و آن وند مریخ آتش باشد اتصال شمس



بامرج بودت از حفظ سعدان نصرت پادشاه و شکر بود  
 و نظیر عطارده با شری بودت دلیل بسیار شدن خوانده پادشا  
 بود در احسن مستوفیان و قوت خاں مستول بر همه سعادت  
 و هم العیب دلیل تا درستی ملوک سلاطین باشد و خیر بار اس  
 در وسط السام دلیل زیاد آن دولت و مملکت پادشاه بود و قضا  
 که قمر مقبول بود فرزندان در آن سال مقبول را بزند و افتاب در وسط  
 السام دلیل طوفان ملوک بود بر اعدا خاصه که نظر مشرق باشد  
 و قمر چون از اجتماع یا استقبال مقدم بیرون آید اگر سعدی شوند  
 دلیل کند که قهر و سعادت و محبت دهد بی باشد و خلافی و این خاصه  
 که قمر مودت مقبول بود اگر تخمین شوند که بر ضد پادشاهان گفته ام  
 که این عمل در هر اجتماع و استقبال نگاه باید داشت چون قمر از افتاب  
 منحرف شود هر نظر که باشد عطارده شوند دلیل را اضعیف بود و  
 بسیار اخبار و کسادی بازار خاصه که عطارده خشن باشد و اگر قمر  
 از تخمین منحرف باشد عطارده شوند دلیل شده بود و ظلم و  
 تفاوت نرها خاصه که خشن بود اما اگر آن سعدی منحرف شود عطارده

به سید

به شوند دلیل اخبار خوش بود و تیزی بازار با و فرخ عوام و ارزانی  
 زنها و بسیار مردم **پادشاه** بر آنکه دلایل کلیات دلایل  
 قرآن اصلت و دلایل طالع سال فرخ و دلایل فضل فرخ آن و دلایل  
 استقبال اجتماع فرخ آن و محظوظین دلایل در احکام سال عالم  
 و انتهای طالع قرآن بر برج قمر است و دلایل هر یک بر وعده کرده  
 باشد و در وقت قرآن خیر قوت باشد چون نیت بیدان  
 دلیل برسد که خیر از قوت بفعل آید و هنگام وجود آن و عدل آن  
 که تنها آن خیر رسد و دلایل دیگر همچنین بر واجب آن کند که هر سال  
 کند در انتهای سال خدات و صاحب دور و احکام کلیات  
 سال از آن دلایل کنند و مراد ازین قرآن صفی است که علم  
 سال از وی گشته و اگر دست بدلائل قرآنهای دیگر نندازند این جزو  
 باشد و فرخ آن شود اما چون مقدم معلوم گشت در اول برج  
 زنتها بداند که از برج قرآن که بر وی اعتماد پیش است و صاحب  
 خدا و صاحب دور پس اگر سال خدا کوکب مستعمل باشد مستو  
 مستول برج و قرآن با صاحب دور دلیل قوت حال پادشاه بود

نیل

ر

ن



بود و اکابر و عذا و ندان دولت و مضاعف شدن سعادت  
پادشاه و برزگان خاصه که بعد از ناظر باشند سال خدا صاحب  
دور خاصه که مستعمل بود و صاحب دور ششم باشند  
یا اگر بر برج قرآن رسیده بود اما اگر مستعمل زحل باشند درین  
وقت برج بد و ناظر بود بعد از آن وقت فساد ظاهر شود از طبیعت  
برنج زحل و مریخ و حار به افتد و شد در خلاص و مکره پیدا شود  
و اگر زحل در وقت قرآن قوی بود باشد درین وقت ضعیف بود  
و نقصان مال صاحب دولتانی باشد تا بجهت زحل میسر است  
و اگر در آن وقت ضعیف باشد که درین قوی بود احوال پاد  
و خداوندان چاه بالا گیرد و خاصه که انتهای آن باصلی باز رسیده  
باشد و اگر بعد از ناظر باشند کار قوی تر باشد **۲۴**  
در دلایل در ویات بدانکه چون انتهای طالع قرآن با برج قرآن رسد  
صاحب دوران کوکب باشد که فلک او حکمت فلک صاحب طالع باشد  
قرآن بود و سال سیم آن کوکب فلک او حکمت این دیگر باشد و دوم بدین  
قیاس پس تا سال هفتم باز صاحب دور کوکب اول شود پس اگر برج

درین

انتها <sup>۱۰۴</sup> دوم برج قرآن باشد و او مسعود و نیکو حال دلیل فراخی بود  
و در آن سال و کسب و معاش نیکو بود و تیزی با نار و اور و ای  
معاملات و معاونت مردم با یکدیگر و ای و عدل و رافت و بر  
فاهیت و اگر این سه دلیل بد حال باشد حکم بر ضدان باشد اما چون  
انتها به خانه سیم رسد و سال خدا قوی حال باشد و صاحب دور  
مسعود یا مسعود دلیل سازگاری بود میان خودشان و بسیاری  
تقل و حرکت و طلب علم و کثرت طاعت و نیکی اعتقاد و منوعات از سب  
و شری و اگر دلایل بد حال باشد حکم بر عکس این باشد و انتقال  
افتدن اختیار و در انتها بد بود اما چون انتهای به خانه چهارم  
رسد و دلایل او قوی حال بود دلیل آبادانی جاهها و نیکو ضیاع و عفا  
و بسیاری کشت و زرع و قوت کار و هفتت و کثرت ارتفاعات  
و عواقب محمود در کارها و اسودگی خلاص بود در او طمان و  
و غیاث و از ده برج معلوم شد هیئت این چون منسوب  
بشرح معلوم شد باشد و او تا دطالعهها انتهای هر برج که رسد  
احکام مناسب آن برج نهند چنانکه بیان کردیم تا سال سیم



که انتهای برج اصل باز رسد اما نوبت انتهای برج دیگرها  
و نوبت اصحاب باد و این اصول را با آنکه بگوید است که این  
برج در وقت قرآن چون بوده است قوی یا ضعیف و صاحب  
او صاحب دور حکومت افتاده پس آن چهار شدة اول آنکه در وقت  
قرآن برج محمود بوده باشد و کوب نیز محمود بود چون نوبت  
با او رسد آن سعادت بوجهی امن بدید آید و مضاعف شود  
و همه سال در منسوبیات او نیکی باشد ثان آنست که اگر کسی بوده  
باشد و درین وقت نیز خسر بود فساد او مضاعف شود  
منسوبیات او و ثالث آنست که خسر بوده باشد و درین وقت  
سعد بود کار منسوبیات او درین سال مگو کرده و رابع آنست  
که سعد بوده باشد و درین سال خسر بود منسوبیات او فساد  
افتد آن مردم و چون سال بگذرد باز نیکی شود و اگر در برج  
اسهال کو خسر بود فساد منسوبیات آن برج باشد در آن سال و اگر  
این برج و مال یا حیوان او بود منسوبیات کوب نیز فساد  
رسد و آن فساد را از طبیعت آن برج و آن کوب بود مردم و

و هوا و موجودات بشخص باشد که از طبقات او بود و اگر کوبی عدد بود  
عزت خداوندان برج بود و اگر کوب درین برج مقبول بود عزت  
طبقات او بود و نیکی احوال طایق و درین هوا و شغاعات کوب  
که در وقت قرآن افتاده باشد در برج و درین وقت نیز اعدا  
عظیم کنند **باب ۲۵** اگر برج انتهای طالع قرآن یا برج قرآن هوا  
کند یا طالع پادشاه یا انتهای طالع یا عاشر او یا با انتهای طالع  
طوس او یا با طالع کوبیل او دلیل قوت حال پادشاه بود و اگر در  
مالک و خزان و اگر دلایل سعد باشد پادشاه را نظر بر عدل  
و انصاف و ایمنی بود و فراخی نعمت و اگر خسر بود حکم بر عکس  
و اگر در جزو قرآن با طالع قرآن یا برجی که در وقت قرآن سعد  
بوده باشد خسوف یا کسوف افتد یا این مواضع طالع کسوف  
شود یا در آن خانه قرآن خسر افتد یا از دوی خسر یکی بدین  
درین احوال پادشاه و خداوندان دولت و انبیا و در طایق  
همه احوال مکر و هت و واقع شود از طبیعت آن دلایل و فساد  
هوا بدید آید و تغییر حالات و اگر در او قرآن انفاق افتد

فقت

شد



پادشاه را نکبت شود و فساد را کار برسد شود و حال معارف  
 و توانگران متغیر شود و اضطرار بملک و انبیا چون بدان برج  
 رسد که اختاب در وی بوده باشد بوقت قران زیادتی حال  
 پادشاه بود در آن سال و از آن نزدیکیان و اعیان پادشاه  
 و حکم قریبین باشد و گویان برج موافق و تنقی از طالع پادشاه افتد  
 کار قوی تر بود و حکم سهم السعادت عین است در افزونی فریفته  
 و اگر سهم العین بود قوت تدبیر پادشاه بود در کارها و سعادت  
 قوتها و باطنی او و نیکی بپادشاه و اگر سهم العین بد حال بود  
 باها و پادشاه بظلم و فساد مایل باشند **باب ۳۹**  
 در احکام کسوف و خسوف بداند کسوفات را اثر عظیم است  
 عالم خاصه که افراد وسط السما بود و کسوف بذات کوه حضرت  
 رسانند ملک و سلطانین و اکابر و حاکمان و مفریان پادشاهان و توانگران  
 و بخواهد و نفوذ منسوبیات برج کسوف و طالع او اما خسوف بذات  
 خود مضره رسانند خلقان و نابینایان و حاجیان و خائنان  
 و کودکان و زنان حامله و نباتات و آبها و مسافران و رولان

و منسوبیات

و منسوبیات

برج خسوف و طالع خسوف اما نکبت مضره کسوفات بعد  
 نکبت کسوفات بود و از کل و بعضی و فاعل مضره کوه کسوفات بود  
 بر طالع کسوف برج همد و پس او مدبر باشد بر احوال کسوفات  
 اما وقت بود که از آن یکی زیاده بود حکم بر قوی تر نشد و دیگر از آن  
 در فراج شمر کرد و گشتند اما کواکب ثابتند و وقت باشد که کوه کسوفات  
 شایسته بود و فصل آن ظاهر تر باز فعل کواکب علوی از سفلی  
 قوی تر باشد و کیفیت مضره بر صفت مدبر موثر باشد  
 اما از کواکب ثابتند آن شایسته بود بدست کسوفات که بر درجه طلوع  
 او کسوف یا خسوف افتد یا در حد مر او یا ازین دو درجه  
 یک طالع کسوف یا خسوف شود اما اگر مدبر بر کسوفات زحل یا  
 مضره او از طالع باشد و تنگی و هو آینه فساد اشیاء از مردم زحل  
 بود و زحلیان مستولی شوند و از ایشان رنج و مشقت رسد  
 و هو این کرد و بیماریها بد حادث شود و اما اگر مدبر شریک  
 بود و مضره از مردم بنگو کار رسد از مردم معروف و نهی منکر و زنا  
 و حد و قصاص و طلب حقوق شرعی و از زانی میراث خاصه از طبع



اما بسختی و زور در میان ارزان شود و طبقات مشرقی مستولی  
 شوند اما اگر این هر دو کوکب عالی مستولی شوند ظاهر گردد  
 و در صورت عدل هوایی ظاهر شود بر صفت رجاء و قسط شود  
 بر مزاج حسب و قیاس و کوکب دیگر همین طریق است اما اگر  
 هیچ کوکبی مستولی نگفته مضرت مزاج آنرا نیز بود و از ذات کسوف  
 یا کسوفی چنانکه گفته شد اما امکان ندارد که چون کسوفی کل بود  
 یا اگر هم منکسف شود و در هیچ آتشی از ذرات اذنا بحیرت  
 ظاهر شود و مضرت آن کسوف با فزاید کرد و فساد افتد و  
 قتلها و جز بها ظاهر شود و بادشان را نکبت کرد و بتدلیس  
 ذللتها بود چنانکه در پیش گفته شد خاصه که شمس در حال بارش یا این  
 احوال در آخر قرآن یا آخر دولت افتد یا وقتی که عالم مستعد باشد و  
 شده باشد و اگر کسوف یا خسوفی بر وجه طالع حکم اتفاق افتد  
 زبانی رسیده بین و جان آن شخص در بند و جسر افتد و نیم نقص  
 شریود و وقتی خسوف خاصه که در عقد دین باشد و اگر در عاشر افتد  
 بدین احوال و دولت بود و عمل و صنعت و الم بادشاه و اکابر

و اگر در ثانی افتد و بال باشد و معاش با دیگران و مضرت  
 از خوردن چیزها و حکم بیوت دیگر همین است و اگر کسوف یا خسوف  
 در موضع اقامت یا ماه افتد یا در موضع سهم السعاده مولود را  
 صوف بیماری و علتها باشد و طحال و فساد از خارج و داخل  
 چون زیان ماه و حال و جان و تن و اگر در موضع سهم الخیب افتد  
 فساد قودتها باطنی باشد و رفتن عقل و نقصان رای تدبیر  
**باب ۲۷** بداند که قابل مضرت بر کسوفات بود طالع  
 کسوفات و موضع مدبر بر هر دو و هیچ کس اگر مدبر در بر هر دو  
 بادی بود مضرت او در مردم باشد و انواع حیوانات و طیور و اوقات  
 رسد و ظهور یابد از زبان کار و بودن آنها و ابرهای کون و اگر  
 بر چهار خاکی بود مضرت حیوانات سم شکافته و نباتات و فواید آنها  
 و زمینها مزروع و عمارتها و فوف زلزله و خسوف و سرما باشد و  
 نقصان مسوا و بدی حاهها و مسافران دریا و هوا هر این باشد  
 و یا اندک باشد و تارکی هر ما و فساد و اگر در هر چهار آتشی بود مضرت  
 در معادن و هوا و نفوذ بود و کرما و شکستن هر ما و فساد

و اگر در هر دو آتشی بود مضرت



در شکوفهها و انواع گلها و میوهها بود و اگر در میان بود فساد میوهها  
 نیز مایه بود و تغییر در هوا و اگر در برج منقلب افتد در این مایهها  
 باشد و تغییر در عاداتها مردم و مضر است از کرمایا از سرها و  
 آن نقطه و اگر مدبر بر جل باشد فساد از انواع بیمارها بود که  
 بر جل منسوب است و در شش در هوا بدید آید و ابرها و بر جل  
 بود و یا مضر در حیوانات با کش بر در ظاهر شود و کمال  
 شایع و دقایق و فقر او گوشه نشینان و فلان آنها فساد بود  
 و اگر مشری بود مردم را بر انگزد و طلب مال و معاش و مرمت و نگاه  
 و فرائض بدید آید و نتایج حیوانات بسیار بود و هوا با اعتدال  
 و بادها و قوین و زرد و اگر مدبر برج بود فساد یا بدید آید از خشک هوا  
 و افتادن خصوصتها و قتل بیماری بود و چون بیمار را در راه  
 نهاد و استعاطا جل و آنچه برج منسوب است و بودن حیلهها و در دنیا  
 و خوف بهایم بود در وقت و در بارندگی و نمودن علامتها  
 و فساد مال استیجار و تغییر حال لشکرها و بیمارها که کوفت و بود  
 اسب و کسبی را بر ما و بودن ابراجیف و هراس و اگر زهر مضر

بود فعلات

بود فعل او مناسب فعل مشری باشد و طلب از زوج و طرب  
 و معاشرت در مردم ظاهر شود و درستی تن سلیط شدن  
 زنمان و نارسایی ایشان و از زانی برده و اطعمه و ملبوسات  
 و اگر عطار مدبر بود مزاج آن کوکب گیر دهر و پیوسته  
 باشد یا مزاج موضع خود و فعل آن کوکب آن از وی ظاهر  
 شود و آن برج تغییر حال هوا بود و بادها مضطرب و تنگ  
 شدن فلایق و زود فهم ساختن حیلهها و بودن ابراجیف  
 و نوشتن خطها و قبایله اما حکم کل است که چون مدبر سعد  
 و موضع او سعد باشد تا اثرش بخیر مایل و اگر خس بود موضع  
 او خس بود تا اثرش بشیر مایل بود اما اگر مدبر بر نظر سعد بود  
 فساد و مضر کمتر باشد و اگر بر نظر خس بخیر شود تا اثرش بشیر  
 کند از طبیعت سعد **باب ۲۸** تا اثر مکان بداند خسوف  
 و کسوف در آن موضعها پیش بود که بهر خسوف و کسوف  
 منسوب بود و طالع اردو و مثلثات هر یک پس بنگرند در برج  
 خسوف و کسوف و طالع هر یک تا از کدام مثلثات است

ت

ش

ده

است



و آن مثلثات کدام ربع است از اربع عالم و بداند که تاثیر  
در این ربع بیشتر بود و بلاد او بدید کند یا آن شهر که بهر  
و کسوف و بطالع هر یک منسوب بود اما عدد تاثیر از ساعات  
مشتی تمام هر یک معلوم شود یعنی از ساعات ابتدا تا ساعت  
انتهای هر ساعتی در کسوف یکسانی حساب کنند و هر  
راشته روز و در کسوف هر ساعتی را نام و روز و دقیقه  
مثلا اگر تمامت کسوف یک ساعت بود و دقیقه تاثیرش  
یک سال بود و دوازده روز و در کسوف یک ماه بود و دیگر و اما  
تایرات را وقتی است که اثر آن در آن وقت قوی تر است و وقت  
آنرا و عمل آنست که ساعات زمانی که میان کسوف و طلوع است  
و بدان طریق که بیکر در درجات مطلع که میان موضع کسوف و طلوع  
کسوف و بلاد کنند و از ساعات معوجه گویند و بیکر در دوازده  
که نسبت دارد پس به نسبت که او را بود بدوازده همان نسبت  
بود و قس معظم تاثیر ساعات تمام کسوف مثلا اگر ساعات  
زمانی سه بود و او از دوازده بود پس معظم تاثیر کسوف و بعد از آن

یعنی

ربع از مدت باشد تا تمام تاثیر کسوف و در کسوف حکم همین است  
و اگر کسوفات بر افق مشرق بود معظم تاثیر در اوایل مدت او  
بدید آید و اگر در افق مغرب بود در آخر مدت بدید آید و اگر  
در وسط السماء بود در اوسط مدت بدید آید و همچنین نسبت آنجا  
باید داشت هر گجا که در افتد **باب ۲۹** در اقسام ترتیب  
مولود بداند که مدت چهار سال رب مثلثه و او از طلوع دلیل ترتیب  
مولود است از وقت ولادت تا مدت یکسال و چهار ماه و رب ثانی  
دلیل ترتیب اوسط است و آن بعد از یکسال و چهار ماه است تا تمام  
دو سال و هشت ماه تا تمام چهار سال پس کدام از این ارباب مثلثا  
که قوی حال بود سلم از خناس در مولود و نوبت ترتیب او ترتیب  
تن در دست باشد و ترتیب قبول کند و اگر بد حال بود حکم بر ضد افتد  
خاصه که آن کوکب صاحب مصادس بود یا ثامن و یا اگر راجع باشد  
مادر تر که او کند اما اگر این کوکب در عاشق بود و کس یا خنوس یا با  
در فکر فیه یا کوکب کس بدین صفت بود مولود از جایگاه بلند  
افتد خاصه که آن کوکب زحل باشد و اگر آن پنج آبی بود در آب



افتد یا در حوض یا در جاده و اگر بوج بادی بود از روزن یا از در  
خوف بود و اگر آتش بود در تنور افتد و اگر خاک بود از دیوار یا  
از بام خوف بود یا از مغال و اگر آن کوکب ثامن بود مولود میگرد  
و اگر صاحب سادس بود معیوب گردد و عیبه در آن عضو  
افتد که بدان برج منسوب باید بود باید که آن کوکب نسبت دارد  
و این نموده ایم اما کوکب خود بود یا در نظر سعدی باشد  
بصاحب طالع نمودت ناظر بود مولود را آفت رسد و اگر سعدی  
در ویدی بود یا در یا در یا مولود سلامت بماند و زحمته نماید  
ولی زحمت نیاید کیفیت احوال مولود بوقت ولادت قول بطلمیوس  
آنست که بنای آفرینش آدم بر هفت قوت است هم قوت منسوب  
بلوکسی اول قوت طبعی است و او بر منسوب ثانی قوت حیوانی  
و او بر منسوب ثالث قوت شهوانیست و آن از بر منسوب  
و رابع قوت تفکر است و تفکر او بر منسوب و خامس قوت  
عصبی است و او بر منسوب و سادس قوت شهوانی است و او  
عشر منسوب و سابع قوت ماسکه است و او بر منسوب

و این هفت

و این هفت کوکب بر آسمانها بر مثال هفت چشمه اندر زمین  
**باب ۲۰** بد آنکه بر مولود بیع حکم نتوان کردن ما آن  
وقت که صفتها را بی تمام نشود چون حرکات و سکات و  
برآمدن دندان و قیق نطق و شناختن خوف و رجاء و آن  
در مدت چهار سال شمسی باشد و ایرامدت توبیت فواید  
اما دلبلهای تریب مولود درین مدت دو نوع است  
خاص و عام خاص در طالع است و صاحب تنوی بروی و  
مشکلات طالع عام آنست که سیمس مرل باشد بر روز و قمر  
از آن جهت که بقای شمس قوی این دو نیزین است و قمر خود مخصوص  
باحوال بچکان از آن روی که مزاج قمر دارد خاصه که توبیت  
قمر بود اگر روزی بود صاحب توبیت شمس بود از روی فردا است  
**باب ۳۱** بد آنکه خواص ظاهر است آدمی را اول خواص  
سمع است یعنی شنیدن آوازها و الحان بنویس طهاست و حده  
آن از گوش است و تریب کشته او مشرقی است بیشتر که نعل  
مان خواص هر است یعنی دیدن الوان و اشکال و حدو شان از

رباب

ت

توبیت قمر بود در روز  
توبیت شمس بود در روز



از حشر است و تربیت کنند او است و بشرکت قمر و ثالث  
 هواس ششم است یعنی بوسیدن دین و دانستن بوی خوش بسبب هوا  
 و قدرت آن به سنی است و تربیت کنند او زهر است ششم  
 مریخ و رابع هواس دوم است یعنی حشیدن شیرین از تاج و  
 و جدوشت آن از زبان است و اطراف دهان و تربیت کنند  
 او قمر است و خامس هواس است یعنی انهن نرم از درشت و  
 گرم از سرد و کران از بسک و این قوه در همه اعضا برکنند است  
 و پنجم آن در سر انگشتان است و تربیت کنند آن قمر  
 و شکر زحل اما هر کدام از این کوکب که قوی تر بود و دور از  
 خانه ششم و هشتم و آن نحو کس قال باشد و آن کسی که بدو  
 سالم باشد و بخت و اگر بر خلاف این بود ناقص باشد و با عیب  
 و اگر دلائل در او نیاید باشد و بایک دیگر ناظر باشد که در غایت  
 قوه بود و برتری باشند و اگر دلیل حس از کسی منصرف شود  
 و بسود متصل گردد یا آن موضع بدوی موضع دیگر دارد  
 یا از حقیقت مساعد بود یا رابع باشد و نزدیک یا استقامت

یا از شعاع

یا از شعاع آفتاب بیرون آیند آن کسی که بر منسوب باشد  
 قوت او زیاده شود و اگر احوال بر خلاف این باشد آن  
 حس در خلل افتد و اثر آن وقتی ظاهر شود که نوبت تر  
 بنوعی از انواع بیان دلیل رسد آن اثر بحسب قوه و  
 ضعف دلیل باشد که در وقت ولادت افتاده بود  
 که تا درین وقت که بدو رسد اثر کند **باب ۳۲**  
 بدانکه عقل عمل و عقل معاش و غیر تعلق دارد و عقل نظری و  
 غریبی با آفتاب تعلق دارد و خود ذات شمس ده سال بود  
 و اگر ولادت روزی بود و قمر نه سال و اگر ولادت شبی بود  
 و زحل بارده سال بود و مشتری دوازده سال و مریخ هفت  
 سال و زهره هشت سال و عطارد دوازده سال و مجموع  
 هفتاد سال بود و چون دیگر نوبت بشمس رسد آن ده سال  
 را بشش کوکب قسمت کنند و ابتداء از زحل کنند بعد از آن  
 مشتری و بعد از آن مریخ و بعد از آن زهره و بعد از آن عطارد  
 و بعد از آن قمر این شش کوکب شش بار شمس باشند و جمله این کوکب

رد



باشد و از وقت ولادت قمر چهار سال مرید بود و عطار  
 ده سال و زهر هشت سال و آفتاب نو فرود سال و برج ۱۱  
 و مشتری ده و از ده سال بعد از آن زحل تا عتیه کبریا ۱۶  
**باب ۳۱** بدانکه سفر دات دیگر صاحب دور باشد  
 یک سال اول صاحب طالع بود و سال دوم صاحب دوم و سال  
 سیم و سال چهارم صاحب چهارم و سال پنجم صاحب پنجم و سال  
 ۶ صاحب ۶ و سال ۷ صاحب ۷ و سال ۸ صاحب ۸ باز نوبت  
 به صاحب طالع رسد و تا آخر عمر برین ترتیب بود تمام احکام و  
 طالعها و مولید و دلایل کلیات و جزویات و مفردات و مرکبات  
 عام و خلوص و سعادت و شقاوت و خارجی و داخلی دوازده  
 و صد **فصل** در دانستن کوکب مسئول و متبیر و مستغنی  
 برین را در ۱۲ گانه او را ۷ از باب خطوط است و آن خداوندان  
 بود و او را ۷ شهادت است و خداوندان شرف و ۶ خداوندان  
 حد و ۴ و مشکله اول را ۳ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲  
 و حد در یکی پس شهادت آنها را با این ارجاع کنیم آنچه شهادت زیادت

صاحب  
 سیم  
 صحر

۱۱۲

باشد ناظر بود و مسئول باشد بر آن برج و هر که در خطوط خود  
 یا بی شهادت او را مضاعف کنیم که آن مسئول باشد اما مستغنی  
 کوکب بود که در صورت طالع را رسد باشد بقوتها و ذاتی  
 و آن چنان بود که صاحب طالع در طالع بود یا صاحب شرف طالع  
 در طالع بود یا باب خطوط دیگر یا صاحب عاشر در عاشر بود  
 یا صاحب شرف عاشر در وی بود یکی از این در سابع یا خامس  
 تا سیم یا ثانی یا مدار احکامی کل طالع بر متبیر باشد بعد از آن بر  
 مسئول بعد از آن بر صاحب طالع اما مستغنی آن کوکب بود که  
 در وقت قرآن بزرگ فلک بر یا با وج خود نزدیکتر بود  
 یا عرض او در شمال بیشتر از آن کوکب دیگر بود یا کوکبی در عاشر  
 افتاده باشد و مسئول بود **فصل** در بیان اتصال  
 کوکب اما بدانکه اتصال ۳ حالت بود که هرگاه که کوکب  
 آغاز اتصال بود و چون بعد میان هر دو کوکب بنصف در میان  
 رسد آغاز قوت اتصال بود و چون هرگز رسد غایب قوت  
 اتصال بود اما اعتبار بنصف در میان را باشد مثالش اینست

کوکب  
 ع











بسم الله الرحمن الرحيم  
 انما نشاء الله تعالى ان يبرهنه الكواكب وهو الذي جعل الشمس  
 ضياءاً والنور نوراً وقدره من ان يتعالى عدد السنين  
 كالحساب وهو الذي جعل في السماء ابراهيم جباراً  
 سراجاً وقراسيناً واهوال عالم الكون وفساد محركات افلاك  
 والنجم بارزته كرايند تابعتون ان معرفت جذب منافع  
 ودفع مضار ووقوع وقايح در ايندور و دوكيات معطر  
 بر روضه مطهر زنده انبيا و خلاصه اللاصفيا محمد المصطفى عليه  
 افضل الصلوات والسلام باد **اما بعد** حمد بارى و تعظيم  
 برار باب حكمت واصحاب بصيرت يوشيد نيست كه معرفت  
 علم نجوم شريفتر من علمست و دانستن از واجبات است مثل  
 اوقات صلوة و صوم و حج و دلائل قبله و اين موقوفست

بسم الله الرحمن الرحيم

معرفت طلوع و غروب كواكب و دليل تيامان و مسافران  
 بر تو كمرست **وهو الذي جعل لكم النجوم لتهتدوا بها**  
 البحر و البحر صدمت مولانا و اعظم من حجة الدقايق و  
 مستجمع لكفايق جامع المحقول و المتقول هو ادم بغير الحجة  
 الطوسي عليه الرحمة و الغفران ان محقق است انشا كرد و  
 موسوم بسنن فضل و تقويم و خدمت مولانا و اعظم اعلا  
 العالم مولانا عبد الصمد ربه الله عبارات و الفاظ و لغويات  
 اين كتاب را جدا و لي چند كفاياي محال و موضع بود كستزاد  
 كرد تا تفهيم آن بر ميستدي آسان تر باشد و بالله التوفيق  
 فصل 1 در معرفت اعداد و حمل فضل 1 در معرفت ايام  
 فصل 2 در معرفت تاريخ عزي فضل 2 در معرفت تاريخ روي  
 فصل 3 در معرفت تاريخ بيارض فضل 3 در معرفت كل احوال  
 فصل 4 در معرفت سيارات و فلوات فضل 4 در معرفت بروج و  
 فصل 5 در معرفت تقادير و حركات الكواكب فضل 5 در معرفت حوزم و  
 فصل 6 در معرفت ساعاة و اوقات فضل 6 در معرفت تناظر

المستند

اجزاء

و عرفه



فصل ۱۳ در معرفت ظهور و اخفاء کواکب  
 فصل ۱۴ در معرفت طالع و غیره فصل ۱۵ در معرفت منازل  
 مراجعات قمر فصل ۱۶ در معرفت و جهول کواکب فصل ۱۷  
 در معرفت خانه ها و وبال ایشان فصل ۱۸ در معرفت  
 احوالی که در تقویم آرند فصل ۱۹ در معرفت ابواب  
 مثلثات فصل ۲۰ در معرفت حدود کواکب فصل ۲۱  
 در معرفت و جهول و در بیان فصل ۲۲ در معرفت اوج  
 و مضیق کواکب فصل ۲۳ در معرفت حالات بروج  
 و مراکز فصل ۲۴ در معرفت اوضاع و اجرام کواکب  
 فصل ۲۵ در معرفت دلائل خانه ها فصل ۲۶  
 در معرفت فرج و غم کواکب فصل ۲۷ در معرفت انظار  
 کواکب فصل ۲۸ در معرفت مذلولات کواکب  
 فصل ۲۹ در معرفت اختیارات کارها فصل ۳۰  
 در معرفت احوالی که در احشادات بود فصل ۳۱  
 اعداد جلال و ابدا بدین ترتیب است **ابجد هوز**

مکتب

حرف کلین بحفص قرشت شذض ط خ ا ب ۳۲  
 د ۴۸ و ۶ ز ۷ ح ۸ ط ۹ ی ۱۰ ک ۱۱ ل ۱۲ م ۱۳ ن ۱۴ س ۱۵  
 ع ۱۶ ف ۱۷ ص ۱۸ ق ۱۹ ا ر ۲۰ ش ۲۱ ت ۲۲ ث ۲۳  
 ج ۲۴ ذ ۲۵ با ۲۶ ض ۲۷ ظ ۲۸ غ ۲۹ ۰ ۳۰ او ۳۱ این جمله ۳۲ حرف  
 بود ۳ حرف احاد و ۹ حرف عسرات و ۱ حرف میات و  
 ۱۰۰ باشد و یکی عدد ۹ را ازین ترکیب کنند و بیشتر را فرا  
 بیش دارند و کمتر را فرا س مثال **بایار زده** که نسبت و دو  
 که نسبت و سه **قد ۴۴** **اغذ فط ۱۷۸۹** و چون عدد  
 ز هزاران مضاعف گردد از ابر حروف غیر قمری است  
 مقدم دارند مثال **بع** دو هزار **قع** صد هزار **خلف قفس**  
 ششصد و سی و پنج هزار و سیصد و شصت و چهار بود  
 و باقی را بدین قیاس کنند و اینجا که هیچ رقم نباشد صغری بنهند  
 بدین گونه و سه اعلم **فصل ۳۲** در ایام جماعات و از قیام آن  
 یکشنبه ۱ دوشنبه ۲ سه شنبه ۳ چهارشنبه ۴ پنجشنبه ۵  
 وادینه ۶ شنبه ۷ و روز چهارت از طلوع نصف قرص آفتاب



بود و شب عبارت از غروب نصف قرص آفتاب بود **فصل**  
 در معرفت تاریخ عزیزی و نام آن ماهها اینست محرم **ص**  
 ربيع الاول **ل** ربيع الآخر **ط** جمادی الاول **ل** جمادی الآخر  
**ک** رجب **ل** شعبان **ط** رمضان **ل** سوال **ط**  
 دو الفحل **ل** دو الحجه **ط** و اول ماه بدین ماه نو  
 شناسند و نشان روز ثار قدر در روز یکم و اول ماه غرم  
 خوانند و پانزدهم منقصف کوسی ام راسخ گویند و چون  
 ماه باقر رسد بر جاشیه دست راست بنویسم نام آن ماه که نو  
 خواهد بود بنویسند و در هر سال یازده بار یکروز در  
 آخر دو الحجه زیاده کنند تا روز تمام شود و آن روز را کیسیه  
 خوانند و ابتدای این تاریخ از هجرت محمد مصطفی صلوات الله علیه  
 از مکه مدینه و آن روز بخشنده بود **در بیان کیسیه** بدانکه  
 سال عرب سیصد و سی و چهار روز بود و **۲۲** دقیقه و این  
**۲۲** دقیقه از هر یکد و رقی یکی از روز **۲۲** دقیقه و از  
 شب **۱۲** دقیقه لایم در هر یکد و در جمل چهار دقیقه فاعل

صاف از اول تاریخ تا سیصد و سی و چهار روز  
 و بیست و سه سال و عمل در این تاریخ

شود و چون سالی قمر **۱۲** دور میگذرد از هر دوری **۲۲** دقیقه  
 بود از این ساعت قسمت کردیم **۸** ساعت و **۲۲** دقیقه  
 جمع آمد از یکسال و هواستیم که از آن سال جمع کنیم **۱۲**  
 دقیقه آمد خارج **۲۲** دقیقه فتم کردیم **۹** ساعت شد  
 ساعت را به **۲۰۹** که **۱۲** سال باشد قسم کردیم تمام آن **۲۰۰**  
 ساعت آمد و آن **۱۲** دقیقه که بر روزیاده کرده بودیم از طرح  
 کردیم **۱۲** بار **۱۲** دقیقه که عبارت از سیصد و شصت دقیقه  
 باشد و آن مقدار **۹** ساعت بود **۴** ساعت از **۲۰۰** ساعت  
 کردیم باقی ماند **۲۰۹** ساعت که یا **۱۱** شبان روز کامل  
 بود هر شبان روزی **۲۲** ساعت باشد و این است دو دقیقه  
 جز و خمس و سدس باشد و آن را جمع کنند **۸** ساعت و **۲۸**  
 دقیقه بود که هر روز در مدت **۳۳** سال **۱۱** بار یا **۱۱** روز از **۳۳**  
 جز و شبان روز زیاده بود و آنکه **۳۳** سال **۱۱** جز و بود و در سال **۲۲**  
 جز و باشد و ضابطه نجومی آنست که هر عددی که از نصف  
 زیاد شود ترا یکی گیرند چون **۲۲** از نصف **۳** که **۱۵** است زیاد

۳۸

۳۹



یک روز که گفتند پس کبیب بود اما روز ششم تمام نبود و در سال  
 سیم ۱۱ دیگر هر ۱۱ افزایند ۳۳ شود ۳۳ را که هر روز سال ۱۱  
 کنند ۳۳ ماند سال چهارم ۱۱ دیگر ۳۳ جمع کنند ۶۶ شود و در سال  
 سیم ۱۱ دیگر بر چهارده اضافه کنند ۸۰ گردد چون ۲۰  
 از نصف ۳۳ که ۱۵ است زیاده است در سال سیم کبیب  
 بود سال ششم ۱۱ دیگر هر ۱۱ اضافه کنند ۳۳ بود ۳۳ بجز  
 سال سیم که ۶۶ بماند برین طریق حساب سال را که گوش دارند  
 و کبیب در آن را که میدارند تا در ۳۳ سال ۱۱ روز حاصل شود  
 کبیب است و اسم اعظم

|   |   |   |   |   |   |   |   |   |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |     |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|-----|
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ | ۳۵ | ۳۶ | ۳۷ | ۳۸ | ۳۹ | ۴۰ | ۴۱ | ۴۲ | ۴۳ | ۴۴ | ۴۵ | ۴۶ | ۴۷ | ۴۸ | ۴۹ | ۵۰ | ۵۱ | ۵۲ | ۵۳ | ۵۴ | ۵۵ | ۵۶ | ۵۷ | ۵۸ | ۵۹ | ۶۰ | ۶۱ | ۶۲ | ۶۳ | ۶۴ | ۶۵ | ۶۶ | ۶۷ | ۶۸ | ۶۹ | ۷۰ | ۷۱ | ۷۲ | ۷۳ | ۷۴ | ۷۵ | ۷۶ | ۷۷ | ۷۸ | ۷۹ | ۸۰ | ۸۱ | ۸۲ | ۸۳ | ۸۴ | ۸۵ | ۸۶ | ۸۷ | ۸۸ | ۸۹ | ۹۰ | ۹۱ | ۹۲ | ۹۳ | ۹۴ | ۹۵ | ۹۶ | ۹۷ | ۹۸ | ۹۹ | ۱۰۰ |
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ | ۳۵ | ۳۶ | ۳۷ | ۳۸ | ۳۹ | ۴۰ | ۴۱ | ۴۲ | ۴۳ | ۴۴ | ۴۵ | ۴۶ | ۴۷ | ۴۸ | ۴۹ | ۵۰ | ۵۱ | ۵۲ | ۵۳ | ۵۴ | ۵۵ | ۵۶ | ۵۷ | ۵۸ | ۵۹ | ۶۰ | ۶۱ | ۶۲ | ۶۳ | ۶۴ | ۶۵ | ۶۶ | ۶۷ | ۶۸ | ۶۹ | ۷۰ | ۷۱ | ۷۲ | ۷۳ | ۷۴ | ۷۵ | ۷۶ | ۷۷ | ۷۸ | ۷۹ | ۸۰ | ۸۱ | ۸۲ | ۸۳ | ۸۴ | ۸۵ | ۸۶ | ۸۷ | ۸۸ | ۸۹ | ۹۰ | ۹۱ | ۹۲ | ۹۳ | ۹۴ | ۹۵ | ۹۶ | ۹۷ | ۹۸ | ۹۹ | ۱۰۰ |
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ | ۳۵ | ۳۶ | ۳۷ | ۳۸ | ۳۹ | ۴۰ | ۴۱ | ۴۲ | ۴۳ | ۴۴ | ۴۵ | ۴۶ | ۴۷ | ۴۸ | ۴۹ | ۵۰ | ۵۱ | ۵۲ | ۵۳ | ۵۴ | ۵۵ | ۵۶ | ۵۷ | ۵۸ | ۵۹ | ۶۰ | ۶۱ | ۶۲ | ۶۳ | ۶۴ | ۶۵ | ۶۶ | ۶۷ | ۶۸ | ۶۹ | ۷۰ | ۷۱ | ۷۲ | ۷۳ | ۷۴ | ۷۵ | ۷۶ | ۷۷ | ۷۸ | ۷۹ | ۸۰ | ۸۱ | ۸۲ | ۸۳ | ۸۴ | ۸۵ | ۸۶ | ۸۷ | ۸۸ | ۸۹ | ۹۰ | ۹۱ | ۹۲ | ۹۳ | ۹۴ | ۹۵ | ۹۶ | ۹۷ | ۹۸ | ۹۹ | ۱۰۰ |
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ | ۳۵ | ۳۶ | ۳۷ | ۳۸ | ۳۹ | ۴۰ | ۴۱ | ۴۲ | ۴۳ | ۴۴ | ۴۵ | ۴۶ | ۴۷ | ۴۸ | ۴۹ | ۵۰ | ۵۱ | ۵۲ | ۵۳ | ۵۴ | ۵۵ | ۵۶ | ۵۷ | ۵۸ | ۵۹ | ۶۰ | ۶۱ | ۶۲ | ۶۳ | ۶۴ | ۶۵ | ۶۶ | ۶۷ | ۶۸ | ۶۹ | ۷۰ | ۷۱ | ۷۲ | ۷۳ | ۷۴ | ۷۵ | ۷۶ | ۷۷ | ۷۸ | ۷۹ | ۸۰ | ۸۱ | ۸۲ | ۸۳ | ۸۴ | ۸۵ | ۸۶ | ۸۷ | ۸۸ | ۸۹ | ۹۰ | ۹۱ | ۹۲ | ۹۳ | ۹۴ | ۹۵ | ۹۶ | ۹۷ | ۹۸ | ۹۹ | ۱۰۰ |

در موقوفه تاریخ رومی و نام ماهها ایشان

در موقوفه تاریخ رومی و نام ماهها ایشان

**فصل ۴** در موقوفه تاریخ رومی و نام ماهها ایشان  
 اینست تشریفات اول تشریفات الاخر کانون الاول  
 کانون الاخر شباط اذار نیشان ایار  
 حیران تموز اب ایلول ازین ۱۲  
 ماه ۲ ماه بود تشریفات الاخر و نیشان و حیران  
 و ایلول و ۷ ماه دیگر ۳۱ بود و شباط ۳ سال ۲۸  
 بود و ۴ سال ۲۹ روز بود و آن کبیب اهل روم بود  
 و بعد از این تاریخ از عهد کنند برین فیلقوس رومی بود  
 و ابتدای آن روز دوشنبه بود و این تاریخ شمس حقیقی  
 خوانند و سال آن ۳۶۵ روز و پنج شبان روزی بود  
 و پنج روزه سال ۳۶۵ بر شباط افزایند و آن کبیب اهل روم  
**فصل ۵** در موقوفه تاریخ فارسی و نام ماهها ایشان  
 اینست مرداد اردیبهشت خرداد تیر  
 مرداد شهریور مهر ابانماه اذار دی  
 بهمن اسفند و روزهای هر ماهی ۳۰ بود



و روز دیگر در آخر امانه یاد آفراسغند از ماه افزایند  
 و از آن پس مشترک خواهند و این ماهها را قدیم خوانند و  
 مبدای این تاریخ از اول عهد ملوک نزد جردین شهر یار گند  
 که امر ملوک عجم بوده است و نشان روز فارغ بود هر  
 روزی باشد و مبدای این تاریخ روز شنبه بوده است از  
 هجرت نبوی صلعم ۳۱ سال بود و اسماعیل **فصل ۹**  
 در تاریخ ملوک عهد سلطان ملک شاه تازی بنیاده اند بنام  
 ماهها و یاریان و عدد روزها مثل آن **۵** روز در آخر  
 از ماه در آورند و اول روز فروردین ماه روزی بود که  
 آفتاب در آن شب یا در آن روز بحال اقل کرده باشد و این  
 تاریخ را جلالت ملوک خوانند و مبدای این تاریخ روز شنبه بود  
 و در تقویم بی جردین بار یک مرتبه دست راست نشانی  
 از تقویم کواکب برگشته در یک روزهای هفته بر فم بنویسند  
 و در چهار دیگر روزهای چهار ماه برابر هر روزی بنویسند  
 و نام هر ماهی در صفحه دست راست بنویسند و این تاریخ

در تاریخ

بعد از تاریخ ملوک نزد جردین **۳۴۷** سال شمس حقیقی است و اسماعیل  
**فصل ۱۰** در بیان کواکب سیاره و فلک ایشان فلک  
 زحل و **۲** فلک شمس و **۲** فلک مریخ و **۲** فلک شمس و  
**۵** فلک زهره و **۶** فلک عطارد و **۷** فلک قمر و دور  
 تونی افلاک از زمین فلک زحل است و نزدیک ترین افلاک  
 بر زمین فلک قمر و نشان کواکب در تقویم در آخر اسم بود  
 بدین گونه **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** و شمس را نیز اعظم خوانند  
 و قمر را نیز اصغر خوانند و باقی را حقه متعجم خوانند  
 از هفت آنکه که کمال از اینها استقامتی بود **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲**  
 و لیستقامتی باشد و نیزین را جز استقامت نبود و زحل و  
 مشترک را علویین خوانند و زهره و عطارد را سفلیین خوانند  
 و مشترک را سعد اکبر خوانند و زهره را اصغر گویند و زحل را  
 اکبر خوانند و مریخ را خس اصغر خوانند و عطارد را  
 ممتزج گویند یا خس خس بود و سعد سعد بود و مریخ  
 ستارگان مختلف بود و باقی کواکب را ثابته خوانند و از جمله



بر فلک هشتم اند و بالای او است که او را فلک الا  
فلک و فلک السیما نیز خوانند و این جدول صورت ان فلک است



و این فلک الا فلک از مغرب مشرق حرکت کند و فلک دیگر که  
در رطین اوست جدول از مشرق بمغرب حرکت کند و سیر کوکب  
جدول بر سیر فلک الا فلک بود یعنی از مغرب مشرق و سیر را  
و ذنب از مشرق بمغرب باشند بدانکه فلک عبارتست از  
جسمی که بر او را دو سطح بود برابر یکدیگر و جسم چیزی را

سفر

کویند که او قابل قسمت بود در عرض و طول و عمق و سطح چیز  
را گویند که در عرض و طول قابل قسمت بود و طول چیزی را گو  
یند که در درازی قابل قسمت بود اما در عرض و عمق قسمت  
نپذیرد و نقطه سیم را گویند که قابل اشارت بود اما  
در عرض و طول و عمق قابل قسمت نبود **فصل ۸**

در بروج و اجزاء آن و سیر کوکب در آن بدانکه تمام دوی  
فلک البروج را به **۱۲** بخش راست کرده و هر یک را بروج خوانند  
و هر بروج را **۲** قسمت کنند و هر قسمتی را درجه خوانند و هر  
شصت قسم کرده اند و هر قسمی را دقیقه خوانند و هر دقیقه  
را **۶۰** قسمت کرده اند و هر قسمی را ثانیه خوانند و هر ثانیه  
را به **۶۰** قسمت کرده اند و هر ثانیه را به **۶۰** قسمت کرده اند و هر  
و هر فاصه را به **۶۰** قسمت کرده اند و هر فاصه را به **۶۰** قسمت کرده اند  
دوازده خانه و رقم ایشان اینست **۱** حمل **۲** ثور **۳** جوزا  
**۴** سرطان **۵** اسد **۶** سنبله **۷** میزان **۸** عقرب **۹** قوس **۱۰**  
**۱۱** جد **۱۲** حلو یا صورت بدانکه هارا دایره بود و جمع را باشد

و این فلک الا فلک از مغرب مشرق حرکت کند و فلک دیگر که در رطین اوست جدول از مشرق بمغرب حرکت کند و سیر کوکب جدول بر سیر فلک الا فلک بود یعنی از مغرب مشرق و سیر را و ذنب از مشرق بمغرب باشند بدانکه فلک عبارتست از جسمی که بر او را دو سطح بود برابر یکدیگر و جسم چیزی را



و علامات درج و دقیقه عدد هر یک یک عدد درج و دقیقه  
 از آن بگذرد که چون ۳ شود بر جی بود و در قایق از ۵  
 بگذرد که چون ۴ شود بر جی بود و در قایق از ۵  
 و در تقویم بعد از حد و لغات و از آنج ۵ جد و لغات و  
 جهت کوکب ۵ کانه بنهند در نصف نهار هر روزی بر کشند  
 و در هر جدولی برابر هر روز یک بر ج و دوم و سیم دقیقه بنهند  
 و ابتدا کوکب با قیاس بگذرد پس ماه پس بر جدولی منتهی پس  
 بر هر یک بر هر یک پس عطار در و چون در هر دقیقه کوکب روز  
 بر روز زیادت باشد کوکب مستقیم بود و چون در تناقص بود  
 راجع و اگر زیادت و نقصان بنویسم مستقیم باشد و بعد از آن تقویم  
 عطار در تقویم راس ساورند بعد از آن ساعات روز و در قایق  
 و جدول راس است تقویم اینست و الله اعلم

|   |   |   |   |   |   |   |   |   |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |     |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|-----|
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ | ۳۵ | ۳۶ | ۳۷ | ۳۸ | ۳۹ | ۴۰ | ۴۱ | ۴۲ | ۴۳ | ۴۴ | ۴۵ | ۴۶ | ۴۷ | ۴۸ | ۴۹ | ۵۰ | ۵۱ | ۵۲ | ۵۳ | ۵۴ | ۵۵ | ۵۶ | ۵۷ | ۵۸ | ۵۹ | ۶۰ | ۶۱ | ۶۲ | ۶۳ | ۶۴ | ۶۵ | ۶۶ | ۶۷ | ۶۸ | ۶۹ | ۷۰ | ۷۱ | ۷۲ | ۷۳ | ۷۴ | ۷۵ | ۷۶ | ۷۷ | ۷۸ | ۷۹ | ۸۰ | ۸۱ | ۸۲ | ۸۳ | ۸۴ | ۸۵ | ۸۶ | ۸۷ | ۸۸ | ۸۹ | ۹۰ | ۹۱ | ۹۲ | ۹۳ | ۹۴ | ۹۵ | ۹۶ | ۹۷ | ۹۸ | ۹۹ | ۱۰۰ |
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ | ۳۵ | ۳۶ | ۳۷ | ۳۸ | ۳۹ | ۴۰ | ۴۱ | ۴۲ | ۴۳ | ۴۴ | ۴۵ | ۴۶ | ۴۷ | ۴۸ | ۴۹ | ۵۰ | ۵۱ | ۵۲ | ۵۳ | ۵۴ | ۵۵ | ۵۶ | ۵۷ | ۵۸ | ۵۹ | ۶۰ | ۶۱ | ۶۲ | ۶۳ | ۶۴ | ۶۵ | ۶۶ | ۶۷ | ۶۸ | ۶۹ | ۷۰ | ۷۱ | ۷۲ | ۷۳ | ۷۴ | ۷۵ | ۷۶ | ۷۷ | ۷۸ | ۷۹ | ۸۰ | ۸۱ | ۸۲ | ۸۳ | ۸۴ | ۸۵ | ۸۶ | ۸۷ | ۸۸ | ۸۹ | ۹۰ | ۹۱ | ۹۲ | ۹۳ | ۹۴ | ۹۵ | ۹۶ | ۹۷ | ۹۸ | ۹۹ | ۱۰۰ |

در بیان مقدار حرکت کوکب ۷ کانه اول افتاد  
 دوری در ۱۲ برج بسال تمام کند و هر ماه بر جی و قدر ۱۲ برج  
 ۲۸ روز و ۱۲ قیاس تمام کند و هر بر جی زیادت از ۲ روز و کمتر  
 از ۳ روز و بر جی دوری در ۱۲ برج به ۱۲ سال تمام کند  
 و بر جی در دو سال و نیم بیکر کند و در هر ۱۲ ماه و نیم ماه  
 و نیم راجع بود و شش دوری در ۱۲ برج به ۱۲ سال تمام کند  
 و بر جی یکسال و در هر ۱۲ ماه راجع و هر یک دوری  
 در ۱۲ سال تمام کند و چون بیکر رود و مستقیم بود بر جی یکسال  
 و نیم بیکر کند و در ۱۲ سال ۱۲ ماه و نیم راجع بود و هر یک دوری  
 در مدت یکسال تمام کند و در هر یکسال و ۱۲ ماه یکسال و نیم  
 راجع بود و چون مستقیم و بیکر رود بود بر جی در ۱۲ دور بیکر  
 کند و عطار در دوری در مدت یکسال تمام کند و بر جی چون  
 مستقیم و بیکر رود باشد به ۱۲ روز بیکر کند و در هر ۱۲  
 روز ۱۲ راجع باشد اما کوکب ثابت در دوری در مدت  
 ۲۵۵۶ سال تمام کند و بر جی در ۲۵۵۶ سال و در جبهه







و افتاب را عرض بنود زیر که عرض چهارست از بعد کواکب  
مدار افتاب و افتاب از مدار خود دور نشود و علامات  
شمالی و جنوبی و صاعد و هابط از حروف اول که بنویسند و نشان  
نایب و ناقص از دو حرف آخر که بنویسند بدین مثال **سعد**  
**جصد** **جصد** **جصد** **جصد** **جصد** **جصد** **جصد** **جصد** **جصد** **جصد**  
**ق** در بیان ساعات و ارتفاعات بدانکه شب از روز  
**قسمت** کرده اند و هر یک قسم را ساعتی خوانند و هر ساعتی را **قسمت**  
قسمت کرده و هر یک را دقیقه خوانند و در تقویم بازان هر روز  
ساعات و دقائق از روز نهند و چون از آن **تقصان** کنند  
باقی ساعات و دقائق شب بود و روز از وقت کویل افتاب  
تا وقت کویل افتاب بر سر طالع افزاید و در همه دیگر که هفت  
و شب بر عکس این باشد پس در از ترین روزها و کوتاه ترین  
شبها وقت کویل افتاب بر سر طالع بود و کوتاه ترین شبها و  
وقت کویل افتاب یکدیگر بود و در وقت کویل افتاب بحال افتاب  
عین از شب و روز یکسان بود و این ساعات مستوی خوانند

و

و چون هر شب و هر روزی جدا گانه به **قسمت** کنند از ساعات  
زمانی و مجموع خوانند و مقدار هر ساعتی بحسب درازن و کوتاهی  
روز و شب می افزاید و میکاهند بیان ارتفاع از ان افتاب  
مقدار بعد او بود از سطح افق که بر زمین بگذرد و میان  
ظاهر و مخفی از آسمان جدا کنند و آن مقدار را از درجالت قیامت  
در وقت نصف النهار ساعات ارتفاع هر روزی را در تقویم  
بعد از مجموع جدول ساعات نهند و هر ارتفاع از نمود درجه  
زیادت نبود و آن سبب همگانی بود از آنکه بعضی از اوقات  
**در** **ساعت** نظر و مشاظر بعضی کواکب ببعض بدانکه نظر  
آنست که چون دو کواکب در یک برج و یک درجه و یک دقیقه هم آیند  
از اقرا ف و مقارنه خوانند پس اگر این حال میان زمین بود از آن  
اجتماع خوانند و اگر در میان افتاب و یکی از خورشید و یکی  
از اقرا ف خوانند و اگر در میان یکی از زمین **کانه** یا راس و دیگر  
انرا محاسد گویند و چون در دو دقیقه دو کواکب در یک برج  
بود که یکی از آن در سوم برج بود دیگرین باشد و میان ایشان **۴۵**



در حد بود یعنی سدی فکر تسلسل خوانند و اگر یکی از آن در برج  
 ۴ باشد و میان ایشان ۹۱ در حد بود که ربع فکر است از آن ربع  
 خوانند و اگر یکی از آن دو در برج ۵ باشد در حد میان ایشان  
 ۱۰۲ در حد باشد از آن تثلث خوانند که ثلث فکر باشد و اگر  
 یکی در ۷ آن دکی بود از آن مقابل خوانند و آن ۱۸۰ در حد  
 که نصف دو فکر است و مقابله نیز را استقبال خوانند و اگر  
 کوکبی از آن در برج ۶ یا ۲ یا ۸ یا ۱۲ باشد میان ایشان هم نظر  
 نبود از اینجا معلوم شد که هر کوکب را دو تسلسل و دو تثلث  
 و دو تثلیث و یک مقابل و یک مقارنه باشد از دو جانب و این  
 جمله نظر باشد و راس و ذنب را با کوکب هم مجاسد نمود  
 و زهر و عطارد و باقی قباب جز احتراق نبود و زهر و عطارد  
 را با یکدیگر هر قدر آن نبود و تسلسل هم است که زهر بیشتر از عطارد  
 به در حد و عطارد بیشتر از تسلسل و هفت در حد از افتاد و  
 شود و این جمله انظار را اشکال و صورت حد و

ایست

جدول



دیگر بداند چون دو کوکب یکدیگر متوجه باشند یکی از این نظر  
 گویند متصل است و چون از این نظر بگذرد گویند منصرف است و غیر  
 از نظر ماه نظری که از این کوکب را با هم دیگر افتد بر جانب است  
 راست تقویم برابر روزی یا ماهی که واقع شود بنویسند  
 و تصویر ستارگان از برجی که بر آن خاشه نوشته باشد و آن  
 موضع را اتصالت کل خوانند و این جمله نظرها را علامت حرف



حال بود و دوم در ده درجه کویت بود که بعد از دو درجه  
 حال بود و ۲ درجه کویت باشد و از نقطه میزان  
 پنج و ۱۰ درجه برین مثال که نمود و در صورت اینست  
 نقطه اعتدال رسی



بیان انشکات در نگردن کوکب را گویند از سرعت حرکت  
 جهت رجعت یا غیره باشد که کوکب متصل شود بکوکب  
 سبیل نظر یا تناظر و قبل از اتمام اتصال راجع شود یا در  
 رجعت مستقیم گردد از انشکات خوانند و هم گزیند بین  
 واقع نشود و انشکاس نیست که کوکبی از بنی سبیل  
 نقل کرده باشد راجع شود باز همان درج رود از انشکا  
 خوانند **فصل ۱۳** در بیان ظهور و اخفاء کوکب

آخر آن بود مثال مقارنه **طوطی طالع** بر سر ع تثلیث  
**ب** مقابل **ل** اخراق **ق** مجاس **م** کوکب **ل** نهار  
**ل** استقبال **ل** اصلاع **ع** شرف **ط** جتول **ط** بر اس  
**ب** بدت **ب** یکید **ط** طلوع **ط** تناظر **ط** رجعت **ع** مقیم  
**ع** استقامت **ط** بدت **ط** ساطع **ط** عبارت از تساوی بعد  
 دو کوکب از سر انقلاب و آن تناظر بر دو وجه بود کل را  
 زمانی گویند و دوم را مطلق و آن چنان بود که دو کوکب  
 در دو موضع باشند که آن مواضع در ساعات روز  
 مساوی بود و آن دو موضع بود از دو جانب نقطه انقلاب  
 یعنی از سر طان و سر جدی مثلاً کوکب در **۸** درجه ثور با  
 و کل در **۴** درجه اسد که بعد از سر طان **۴** درجه بود و از  
 جدی **۴** درجه باشد و است درجه انرا از زمان خوانند اما تناظر  
 مطلق آن بود که کوکب در دو موضع باشند که آن دو موضع  
 در مطلق مساوی باشند و آن دو جانب نقطه اعتدال رسی  
 و خریف باشد که حال و میزان است چنانکه کوکب در **۲۱** درجه



و دیگر حالات بدانکه کو اکب علوی پیش از احتراق بخیزد  
 روز در مغرب مخفی و بعد از آن احتراق بخیزد و در مشرق  
 ظاهر گردند پیش از طلوع آفتاب و احتراق ایشان در میان  
 استقامت ایشان باشد و مقابله ایشان با آفتاب در  
 ایام وسط رجعتشان بود و رجعتشان در میان دو  
 ثلث آفتاب بود و زهره و عطارد و جم در وسط  
 استقامت و جم در وسط رجعت مخفی میشوند و در اوایل  
 رجعت ایشان در مغرب مخفی گردند و در آخرش در مشرق ظاهر  
 گردند و قبل از احتراق در مشرق مخفی گردند و بعد از احتراق  
 در مغرب ظاهر شوند و باشد که ظهور و اخفاء هر کوکبی در میان  
 انفصالات کل بنویسند و دیدن ماه جنوبا شمالی باریکبار و  
 و در صفحه دیگر سمت هر ماه نوشته باشد و راس و ذنب هر  
 شهابی روزی ۳ دقیقه یا ۱۵ ثانیه حرکت کند و بنوع ۱۶  
 شهابی روز یکبار و یک سال و ۶ ماه و ۲۷ روز یکبار  
 و ۱۸ سال و ۷ ماه و ۲۱ روز تمام دور گیر کنند و انرا میان

در صورت

و انرا میان راس و ذنب ۱۰۸ درجه باشد دیگر بدینکه هر کوکبی  
 راس نفاق بود در فلک تدویر بدین صورت و اینست  
 و نفاق مکرر گویند و علامات نفاق او می اینست  
 اول **فصل** ۳۳ **در** ۳۴ **فصل** و علامت نفاق تدویری  
 اول **فصل** دوم **در** سیوم **فصل** چهارم و آفتاب را  
 نفاق تدویری بنود در صورت



**فصل** ۳۴ در سان نماز جات قمر و دیگر افعال دیگر در  
 اول صفحه دست راست و سمت تقویم در اول ایام اسامع  
 باشد و در ۲ ایام عرب و در جدول انتقال مال بر می







قمر مع راس مع ذنب ماه بشفاف طریقه محترقه  
 هبوط در میان ممازجات قمر بنویسند بر سر و کمر  
 بدرجه شرف افتاب را بنویسند و ماه را بر کوهی تحت  
 الشعاع رسد علامت اینست و ماه که غایب شد  
 کید رسد و کید که بر سر و کمر او معکوس است  
 و دوری به ۱۲ سال قطع کند و بر جی به ۱۳ سال و  
 هر ماه ۱۲ دقیقه و هر روزی ۲۴ ثانیه و الله اعلم  
**فصل ۱۵** در بیان منازل قمر بدانکه ۱۲ برج به ۲۸  
 قسمت کرده اند هر برج به ۲ منزل و ثلث و نام ایشان  
 شربین بطنین ثریا و بران بقعة منعه ذراع شرق  
 طره جبهه زهره خرفه عوا سماک غفر زبان اکلید  
 قلب شوله نغایم بلذخ ذالح بلع سعود اجنبه  
 مقدم موخر رشا و هر منزل ۱۲ درجه و ۵۵ دقیقه تقریبا  
 و قمر باشد بر یک شبانه روز منزلی قطع کند و باشد که  
 پیشتر باشد آفتاب منزل را به ۱۳ روز قطع و باشد که  
 پس از آن باشد

مانند و از

مانند و از هر منزل که نقل کنند آن منزل پیش از طلوع در شرق  
 ظاهر شود و نوبت آن منزل در میان اتصالات کمل بنویسند  
**فصل ۱۶** در بیان آنچه در تقویم آورند در اوراق ۱۲ خانه  
 برابر هر روز اختیار است هر روز که یک کار شایسته و از  
 کار را حتر از کنند و ما از این طریق احوال بیان کنیم از اوراق  
 ماه با طالع سال و صورت آن بیارند و عدد در جای خانه  
 و مواضع کواکب و راس و ذنب و سهام در وقت تحویل آفتاب  
 بحمل سازند و سهام دلایل منزل و مخصوص باشد و از همه  
 قوی تر سهم السعاده و سهم الغیب باشد و پیش از صورت  
 طالع مواضع بیان کنند و احکام سال ترکان بنویسند و آن  
 صورت را نلیجه خوانند و در آخر تقویم خسوف و کسوف  
 که در آن سال واقع شود و تعیین اوقات بد و خسوف  
 واد سسط انجما و طالع

ان بنویسند و صورت  
 زانچه اینست و الله  
 اعلم

والله اعلم















و همچنین باشد که هر برنج را به ۲ قسمت کنند و هم قسمی در  
و نیم و قسم اول به صاحب بیخ دهند و ۲ به صاحب بیخ  
که بعد از و پاکشده تا تمامت اقسام با فرسودن این قسمت  
اشا عشریه خوانند و آن جدول شاعشریه اینست

[illegible]

11

فصل ۲۲ در اوج و مضیض ستارگان اوج افق و کواکب  
متجرج در صوره ۶۰ سال از این پس بیرون شود و ۶۹ سال  
در ماه شمسی یک درجه برکتند اما عطار در اوج واقع  
بود در دو تثلیث اوج فوسش و درین تاریخ که ۶۵ سال  
هجریه است در هشت درجه جوزا است و اوج زحل است  
در سه تخم است و اوج مشتری در آخر درجه جوزا و اوج عطا  
در اول درجه عقرب است و این اوجها بحسب ریح شامی است  
و در دیگر کواکب مختلف باشد و مضیض در مقابل اوج باشد  
همان درجه اما قمر را اوج در وقت اجتماع و استقبال بود  
و مضیض او در دو ترسیع اقیاب بود اما این سال ۸۹  
اوج زحل در ۴۳ درجه قوس است و اوج مشتری در ۲۳ میزان  
و اوج مریخ در ۱۹ درجه اسد و اوج اقیاب در ۴۵ در طالع  
و اوج زهره در ۲۱ درجه جوزا و اوج عطار در ۳۱ در قوس  
فصل ۲۳ در حالات بروج بدانکه ۱۲ برج برانده ۴۴  
قسمت کرده اند و آن چهار فصل بود حمل و ثور و جوزا



بداند بروج بهاری اندر طالع و سبب بروج بهار  
 استانی باشد میران و عقرب و قوس بروج بهاری اندر جدی  
 و دلو و حوت بروج زمستانی اند و از هر فصل ازین **کانه**  
**منقلب** باشد و **ثابت** و **دو** حدین بروج بهاری  
 و تاسنی را شمال و عالی گویند و بروج قوس و حوت و  
 جدی و منقبض حال و بهاری شود ماده و لیل و نایم  
 بروج بدین قیاس بود و بروج زمستانی و بهاری منقبض و الطلوع  
 باشد تا بستانی و پاییزی مستقیم الطلوع باشد و اندام  
**فصل ۱۴** بداند که زحل بحسب کبر است و مرجع کس صغیر است  
 و مشرق کس کبر است و زمین سعد اصغر و عطارد دمنج بود  
 با سعد و با کس کس و اصاب از دو تشکیل شود و در  
 سعد بود و از مقابله و دو ترسیع و قرآن کس باشد و از سعد  
 و راس سعد کبر است براج زحل و کید کس است زحل و شری و  
 اصاب زنند و مرجع بروج زمناست و لیل و نایم و زمین  
 و قمر ماده اند عطارد دمنج است زحل سرد و حسل است مرجع

و حجاب

و انقلاب گرم و خشک اند و مشرق کرم و تر است و زمین  
 و قمر سرد و تر اند **فصل ۱۵** بداند که میان خانه های **۱۲** کانه بیان کند  
 بروجی که از مشرق و طلوع کنند در هر وقت که باشد از طالع  
 خوانند و آن خانه تن و جان و سر و زنده گان خوانند و آنست  
 هر کاری از او بود و **۲** خانه راحل و معیشت و روزی خوانند  
**۳** خانه را برادران و خواهران و یاران و خویشان و نقل و تحو  
 بود **۴** و تدارق خوانند و آن خانه پدید و ملکر و عواقب  
 کار باشد خانه **۵** فرزندان و معشوقه باشد و فرج خانه **۶**  
 بندگیان و خدمتکاران و رنجوری و بهار بایان خود بود و  
 خانه **۷** را و نذغارب گویند و نظیر طالع باشد و آن خانه  
 زنان و شریکان و همصفاان بود خانه **۸** خوف و ترس و گسست  
 و میراث بود خانه **۹** ادب و سفر و علم و دین بود خانه  
**۱۰** اعلی و دولت و سلطان و شعل و عمل بزرگ بود و از او و وسط  
 السما گویند و علمش خانه **۱۱** خانه دوست و امید و نجات  
 و کام و مراد بود خانه **۱۲** دشمنان و بدخشی و هاربا

یان







و بر مریخ از هر طرف در حد بود و بر آفتاب از طرفی  
 بازده دهنده بود و بر ماه از هر طرف در حد بود  
 و بر مریخ و زینت مثالی بر مریخ بود و کوکب  
 یکدیگر ناظر خواهند بود چون حد بر مریخ رسد گویند  
 متصل اند و چون از مریخ بگذرد گویند مفصل اند  
 و اگر کوکبی ناظر خواهند بود اما هنوز حد اتصال  
 نرسیده باشند گویند بعید الا اتصال است و آن  
 روز که هیچ نظر نباشد در شب و روز گویند خالی  
 السیر است و اگر در مریخ بدر شود و در آن برج باشد  
 کوکب نظر ندارد گویند و حشری السیر است **فصل ۲۸**  
 در مدلولات کوکب و منسوبیات ایشان دلالت هر  
 برد هفتان و پیران و ارباب بیوتات قدیمه و مردم  
 سیاه و کوفلان و صحرانیان تعلق دارد دلالت  
 مشرقی بقضات و مشایخ و زهاد و سادات و  
 اشراق و علماء و اصحاب مناصب و رنگی و تعلق

دارد دلالت مریخ بدانکه منسوب است بر اترک و اهل  
 صنایع و قسطنطنیه و بلاد آن و زردان و عیاران تعلق  
 دارد و رنگ سرخ و دلالت آفتاب بر ملوک و سلاطین  
 و بزرگان و ارباب مرونی و رنگ زردی تعلق دارد  
 دلالت زهره بر زنان و خاتونان و حواصی سرایا  
 و امردان و ارباب لهو و طرب و از رنگ سفید تعلق  
 دارد و دلالت عطارد دبیران و ارباب قلم و مصنفان  
 و وزراء و منجمان و اطباء و شعرا و اهل فصاحت  
 و بلاغت و جمیع رنگها با و تعلق دارد دلالت قمر  
 رسولان و یگان و صاحب خبران و مسافران  
 و کودکان و عوام الناس و رنگها بر سبزی تعلق  
 دارد و اسم اعظم **فصل ۲۹** در احوال روزها و احوال  
 خیار هر کاری چون قمر ناظر بسعد باشد پیشتر کار  
 شایسته بود و اتصال بیشتری از برج منقلب تجارت

ن

ن

را



و خرید و فروخت را نیکر بود و از برج ثابت دخول  
 بلک و بنیاد کار خانه دادن و تعلیم و اگر از برج ثابت  
 دخول بلک زوج شدن بود سفر از نیکر بود و اتصال  
 مریضه از برج منقلب جامه می برد و پوشیدن  
 و از برج ثابت غیر از غریب رفتن و پیش گرفتن از دو  
 حدین برج و سرکت نیکر بود و اگر ناظر بنحوس بود نشا  
 تحریف بنا و قتل سباع و شیخون نظر دوشی بزحل از برج  
 خال غارت و نذاعت نیکر بود و از برج این کنند کار  
 نیکر بود و جوها و هشتم و از برج ثابت بنا و شهر و چهار  
 و اتصال مشترک از برج منقلب و ارا کردن و کوی کردن  
 و حید کردن و از برج ثابت تعبیه لشکر با و از دو  
 تربت آلات حرب و اتصال با قناب نظر دوشی از برج  
 منقلب دیدن پادشاه و سفر و مکر و سادین و از برج  
 ثابت دخول بدین و اسرار اعمال و اشغال سلطان و  
 تحصیل علوم و نشستن حکومت و از دو و جدین

واج و اساس

پیشگاه

انورد

پیشتر کار را را شاید و از برج آتش ساختن آلات  
 ریت و سر اسه و کد اختن زرد سیم اما نظر عدوت با و  
 صیر و دالاد اجتماع مخصوص بر از نای پنهانی گفتن  
 و در فینه نهادن و کار با یو سینه کردن و در استقبال  
 بشندان مباحثه کردن و اتصال به چهار سه و دینار کرد  
 تعلیم خط و شعر و نقاشی و محف و مناظر و غیره باید بود  
 قریب ازین و کد بر بود و دوشی سیر و طریقه محترقه و هبوط  
 و خالی السیخ کار بر آتشاید است انجدر اختیار است  
 روزها که در تقریم بان احتیاج افتد **فصل**  
 در معرفت اصولی که بدان احتیاج افتد در اختیارات جزوی  
 اول بدانکه صلاح حال قمر و صاحب موضع او و کوی  
 بدان کار را ابتدا خواهند کردن که با و منسوب است و کما  
 وقت و صاحبش و خانه که این کار بد و منسوب است  
 و صاحب آن او و تا در اختیارات کارها نگاه باید  
 داشت صلاح خانه آن بود که از نحوس خالی بود و صعود

بع



بان ناظر باشد و صلاح کو ایک آن بود که ایشان را قوتی  
 ذاتی بود و اینچنان باشد که خانه یا اوج یا شرق  
 یا مثلثه یا حد و د یا وجه خود بود یا در آن ربع بوده  
 روی باوج خود دارد یا در شمال صاعد یا مستقیم السیر  
 یا زاید السیر یا قیاس عرض بود و این چنان باشد که  
 خارج صعود باشد بنظر یا مناظر در قیاس بود یا در  
 او تادی یا در معال الوقت یا ناظر بطالع یا در ربع و خانه  
 که موافق طبع او باشد یا صعود بود و فساد حال  
 قمر و دیگر ضد این معانی بود مثال و بال و هبوط  
 و حضیض و رجوع و اختران و خسوف و کسوف  
 و ناقص و کسوف و ربعی که هابط بود و بروج زاید و  
 و ساقط از طالع و امثال این صعودی در جیب است و  
 ضعیف از خیز و نحو قوی در برابر است و ضعیف  
 در کنارهای منقلب را بروج بود و ثابت را بروج ثابت  
 اختیار کنند و اتصال قمر با زمین یا کوئی که مناسب آن

در ربع

نمود

کار بود بر مثال نویسید و پیریدن قمر در ربعی بود  
 غیر ثابت و اگر سفر برزیا بود متصل صعودی و مشرق  
 از سعدی و که خانه سفر است و که معقل بود است  
 وسیع و شرقی یا در ربع منقلب اما تعلیم را برنگاه که  
 مردم بود و آن سینه و قوسی بود در ربع منصرف  
 از سعدی و در شرقی متصل صعودی است تمام را  
 ربع ماهی و قصد بروج آنش و هوای و در قصد  
 از منکب باید که قمر زاید بود بنا نهادن باید که  
 قمر صاعد بود در شمال در ربع ثابت یا در جیب  
 و زحل در چهار سکر حال بود و اعمال سلطان را باید که  
 قمر در شرف بود یا در اسد یا ناظر بود و تجارت بروج  
 منقلب صعود بمشرقی یا بعطارد و وسیع و شرقی بروج  
 منقلب اما در ربع منصرف از سعدی و از شرقی متصل  
 بروج قیاس اما این مختصر باین قدر اختصار کردیم پس اگر  
 از این زیادت خواهند بکین مطلق رجوع کرد یا مقصود

ماسدان و اشغال و بال و هبوط  
 ملک الرسائل من فضل

در



بسم الله الرحمن الرحيم  
 اسئالتك بتوفيق الاتمام يا ذا الفضل والاكرام  
 این مختصر است در معرفت اسطرلاب مشتمل بر  
 باب اول در القاب آلات و خطوط  
 و در وایر اسطرلاب آنچه علاقه در روی است طایفه  
 بود و آنچه طایفه در روی بود از اعراف و فرائد و بلند  
 که عروه بر روی است و بسته بود از اکران فرائد  
 و آنچه کرسی بر و باشند و بر صحایف و غیر این مشتمل  
 باشد از آنچه و ام فوائده و صحیفه هاد حرم بود و به  
 روی صحیفه صحیفه باشد شبکات از اعراف و شبکات  
 فوائده و دایره که بر روی حرم بود بسط و شصت  
 قسمت کنند و ابتدای خط کنند که بر کرسی بگذرد  
 و علاقه پیوندد و بر جانب راست بر توالی هر دو  
 ده را رقم نوشته باشند از اجزاء حرم فوائده و نظر

اسطرلاب

و به ظلم اسطرلاب یعنی بر پشت حرم دو خط مستقیم  
 برزد و یا قائم کشیده باشد یکی از جانب علاقه اید و از  
 خط علاقه و خط وسط السماء خوانند و خط دیگر را خط  
 مشرق و مغرب و دایره که بر کشیده باشند بدین  
 خط چهار قسم متساوی شود و ربعی را از ربع  
 که از دویست کرسی بود و بنود قسم کرده باشند  
 انرا از اکران ارتفاع فوائده باشند که دو ربع را قسمت  
 کرده باشند و بر ربع از دویست که در شیب بود از  
 نظر نقش کرده باشند و بر صحایف صغایر و اکران  
 بود از آن جمله ۳ دایره متوازی بود که مرکز هر یک  
 صحیفه باشد آنچه در میان باشند مدار را بر این  
 و همینان باشند و آنچه بیرون بود مدار را بر این  
 در اندرون بود مدار را بر این و این در اسطرلاب  
 شمالی بود و در اسطرلاب جنوبی مدار را بر این  
 در اندرون بود و مدار را بر این و این در اسطرلاب



بیرون باشد و دایره دیگر که بر روی دیگر کشیک  
 باشد و مرکز آن نه مرکز صحیفه باشد بعضی از آن دایره  
 تمام و بعضی ناقص باشد ازاد و از مرکز آن خوانند  
 و از قسم فوق الارض بود از صحیفه و آنچه میان همه  
 دایره بود بر مرکز علامه **ص** کرده باشند از آن  
 اراس خوانند و آنچه بر کمر آن بود که تمام بود از آن افق  
 مشرق و مغرب خوانند و دو خط مستقیم که بر مرکز  
 تقاطع شوند یکی را علامه **ص** کشیک باشند  
 خط وسط السماء و نصف النهار خوانند و خط دیگر را  
 خط مشرق و مغرب و خط استواء از آن خط یک نیمه  
 بر جانب راست بود خط مغرب خوانند و دیگر نیمه  
 که بر جانب راست بود خط مشرق و همچنین افق  
 مشرق و افق مغرب نیز خوانند و در میان مقنطرا  
 علامه ها نوشته متر باید تا این بود که سمت الزا  
 رسید و نزدیک آن اعداد در اسطرلاب مختلف

بود در هر مسدعی شش شش می افزاید و در نصف  
 دوده و تمام یک یک و در زیر مقنطرات که قسم تحت الارض  
 بود و قوسها و خز و در و از ده قسمت کرده باشند شش  
 در جانب راست میان افق مغرب و خط وسط السماء  
 شش در جانب دیگر میان افق مشرق و خط وسط  
 السماء از آن خطوط ساعات معوج و ساعات زمانی  
 خوانند و باشند که قوسها دیگر کشید باشند که نقطه  
**ص** با هم رسند ازاد و از حوت خوانند  
 و بسیار بود که آن قوسها در قسم تحت الارض نیز کشند  
 و بر عین کتب دایره تمام بود که بروج دوایگاه بر  
 آنجا نوشته باشند از آن منطقه البروج خوانند  
 و هر برجی مقسوم با فرائش و شش در مسدعی  
 و سه در ثلثی و بیست و قیاس و بر هر حدی زیاده  
 بود که بر اجزای مجزیه بیاورد و از آنرا از این حد  
 خوانند و در دایره دیگر باشند که بر هر یک نام کوکی از



از ثوابت نوشته باشند انرا شش خطایا کواکب  
 خوانند و هر یک را شش قطعه کوکی حوری کوکی نیز خوانند  
 و در اسطرلاب شمال ایخه در اندرون قطعه البروج  
 اخضر و منقش شمالی بوند و اخضر سرون بود در هر  
 جنونی بود و ایخه مانند یکی بود که بر عجم و صحرها  
 و عنکبوت بگذرد انرا قطب خوانند و ایخه بزرگ  
 هجم بود و آلات ارتفاع بر وی بسته باشند انرا  
 عضاده خوانند و ایخه دو طرف عضاده بود انرا  
 وقتان و هر یک را لبینه و دو شش قطعه که دو طرف  
 عضاده بود او یابد و شش قطعه از ارتفاع خوانند و در  
 دو لبینه دو ثقبه بود انرا ثقبه ها را ارتفاع خوانند  
 و ایخه قطب بدان استوار کنند انرا قوس خوانند و خطه  
 که در زیر قوس بود تا قوس از سطح افق است مرتفع شده  
 باشد پیشتر و فلک خوانند و زیاده که از سطح افق  
 مرتفع باشند بدان عنکبوت را میگویند انرا

مدیر خوانند و بر عضاده بعضی اسطرلاب دوازده  
 خط در بر نه اکشیده باشند انرا خطوط ساعات معوج  
 خوانند و صفای بسیار همه شهر و مختلف باشند و  
 و بعضی اسطرلاب که ماعمل الغریب کرد باشند انرا  
 بحسب معانی ثقبه ها موافق باشند و السلام **باب دوم**  
 در معرفت ارتفاع گرفتن از آفتاب و ستارگان مشهور  
 اگر آفتاب باشد علاقه بدست راست باید گرفت و  
 و اسطرلاب را معلق کرد این دو لبست اسطرلاب را با  
 خود باید کرد و یک جانب او که از ارتفاع بر وی نقش  
 کرده باشند با آفتاب کند و عضاده می گردانند تا نور  
 آفتاب از یک ثقبه بر دیگر افند پس نگاه کرد تا شش قطعه  
 از ارتفاع بر چند از افتاده است ایخه باشد از ارتفاع بود  
 در آن وقت و اگر از ارتفاع از ستاره گیرند اسطرلاب بر بالا  
 باید داشت و به یک چشم از یک ثقبه نگاه می باید کرد  
 و عضاده مسکود اند تا نور بر هر دو ثقبه بگذرد و



و کوب در نظر آید پس نگاه کرد تا شنبطیه ارتفاع  
 بر چند جزو افتاده است بجه یافت شود ارتفاع کو  
 کب بود و اگر قرص آفتاب در میان ابر بتوان دید  
 و نورش بر زمین ظاهر نبود هم بدین طریق ارتفاع  
 باید کرد آگاه معلوم باید کرد تا اگر شرقی بود یا غربی  
 بدان طریق که بعد از آنکه خط ارتفاع را در کوهت اگر  
 زیادت باشد ارتفاع شرقی بود و اگر کمتر شده باشد  
 غربی بود و بوقت آنکه آفتاب یا کوب بنصف  
 النهار نزدیک بود احتیاط تمام باید کرد که باندک  
 مده تفاوت محسوس نشود و یک را ارتفاع زمانی  
 در آن زمانند **باب سوم** معرفت طالع از  
 ارتفاع درجه آفتاب از منقطه البروج طلب باید  
 کردن و همچنین مقطره ارتفاع که گرفته باشند از مقطره  
 صغریه اگر ارتفاع شرقی بود از جانب جنوب و اگر غربی  
 بود از جانب راست پس درجه آفتاب را بر آن

ارتفاع

ارتفاع باید نهادن و نگاه کرد تا افاق شرقی کدام درجه  
 افتاد است از درجات منطقه البروج آن درجه درجه  
 طالع وقت است همچنین بشت مری آن کوکب  
 که ارتفاع از او گرفته باشند بر مقطره ارتفاع او  
 باید نهادن شرقی یا غربی بنا برجه یافته باشند و نگاه  
 کردن تا از منطقه البروج کدام درجه بر افاق شرقی افتاد  
 است آن درجه طالع بود و درین عمل در اسطرلابها غیر تمام  
 گاه باشند که درجه آفتاب و علامه معین نبود و در آن  
 سبب که میان دو خط افتاده باشند و همچنین گاه بود  
 که مقطره که بر صفحه کشیده باشند موازی آن ارتفاع نیفتد  
 که یافته باشند بلکه آن ارتفاع در میان دو مقطره  
 باشند و همچنین گاه بود که درجه طالع در میان دو  
 افتاده باشد از اجزای بروج و درین اوضاع اگر  
 بنظر و قیاس آن تفاوت را مقدار یک یا چند ثانیه  
 مقصود حاصل شود و اگر خواهند که بنوعی از خطا



معلوم کنند برین وجه عمل باید کرد و این عمل تعدیل  
خوانند اما تعدیل موضع اقطاب بنان باید کردن که  
ان دو خط که اقطاب میان هر دو اقطار باشد  
معلوم کنند و اول خط از آن هر دو مقطره از  
مقنطرات ارتفاع نهند و مری را سجدگی  
نشانی کنند یعنی مری که مری مقابل آن جزو باشد  
و از اجزای حجم نشانی کنند پس خط دوم بر همان  
مقنطره نهند و مری نشان کنند و میان هر دو  
از اجزای حجم بشمارند یا بنده این را تعدیل نام  
نهند پس نگاه کنند تا مابین خط اول و موضع صاحب  
درجه باشد ان در حالت دراجه از تعدیل ضرب کنند  
و حاصل را بر تفاوت اجزای منطقه یعنی شش شش  
سدسی و سده سه در ثلث قسمت کنند آنچه بیرون  
آید بعدیان از نشان اول که مری را کرده باشند  
در جهت نشان دوم بشمارند آنجا که رسد مری بر آنجا

نشان

بر آنجا نهند پس نگاه کنند تا بران مقطره موقوف  
کدام جز افتاده باشد از این اقطار منقطه علامت  
کنند و آن موضع اقطاب بود مثالش در اسطرلاب  
سدس و صحیفه عرض آنچه فرض کردیم که اقطاب در شا  
درجه ثور بود و آن میان دو خط باشد یکی خط دوازده  
و دیگر خط یحده و از ارتفاع وقت بیست و چهار درجه  
سری اول خط دوازده بر مقنطره گذشتیم و مری  
نشان کردیم پس خط یحده بر و نهادیم و مری نشان کردیم  
میان هر دو همان درجه و نیم یافتیم و این اجزای تعدیل است  
پس تفاوت میان خط اول یعنی دوازده و ثور و موضع  
اقتاب یعنی شانزده شود یک فرسیم چهار بود در اجزای  
تعدیل ضرب کردیم یحده حاصل آن را بر تفاوت اجزای  
منطقه یعنی شش قسمت کردیم بیرون آمدیم پس از علامت  
اول جزو بشماریم آنجا که رسید مری بود نهادیم و لا محاله  
میان مری و علامت دوم یک جزو و نیم مانده باشد

سیاه

نزد

له



گاه کردیم تا بر مقنطره که شرقی کدام در افتاده است  
از منطقه آن در موضع افتاب بود علامتی بر وی کشیم  
تا بوقت حاجت معلوم باشد اما تعدیل مقنطره است  
چنان باید کرد که چون ارتفاع موجود میان دو مقنطره  
افتاده باشد موضع افتاب را بر مقنطره اول باید نهاد  
که آن کمتر است و مری نشان کرد پس بر مقنطره دوم  
باید نهاد که آن بیشتر است و مری نشان باید کرد و میان  
هر دو نشان اجرا تعدیل نام نهاد پس تفاوت میان  
مقنطره اول و ارتفاع موجود در اجرا تعدیل ضرب باید  
کرد و بر تفاوت میان هر دو مقنطره که در اسطرلاب شد  
شش و در تکیسه قسمت کرد آنچه بیرون آید مری را بعد  
و آن اجرا از علامت اوله سوی علامت دوم بیاید کرد این  
نادره افتاب بر آن ارتفاع بود که یافته باشد مثالش  
اسطرلاب سدس بر صفحه **لو** فرض کردیم افتاب را در دوازده  
دره ثور و ارتفاع افتاب یافته است و شش دره و آن

میان مقنطره **ال** و مقنطره **ل** است چون اسطرلاب سدس  
فرض کرده باشیم موضع افتاب را بر مقنطره **ال** نهادیم  
و مری نشان کردیم و هم موضع افتاب را بر مقنطره **ل**  
نهادیم و نشان کردیم یافته میان هر دو نشان هفت دره  
و نیم و این اجرا تعدیل است پس تفاوت میان مقنطره **ال**  
و ارتفاع افتاب که **ال** است و آن دو باشد و اجرا تعدیل  
ضرب کردیم پانزده حاصل آمد انرا بر تفاوت میان هر دو  
مقنطره و آن شش است قسمت کردیم بیرون آمده و نیم آن  
علامت اوله سوی علامت دوم بشماریم موضع رسید که از  
علامت دوم به بود مری را بر آن موضع نهادیم افتاب بر آن  
تفاع موجود افتاده باشد و اما تعدیل طالع چنان باید کرد  
موضع او منطقه البروج بر افق شرقی افتاده باشد میان  
دو خط موضع مری نشان باید کرد پس خط اول از آن دو خط  
بر افق شرقی باید نهاد و موضع مری نشان کرد و تفاوت  
میان هر دو بگرفت و انرا تفاوت اجرا نام نهاد و بعد



از آن خط دوم را بر اقی شرق نهاد و مری نشان کرد و تقا  
 میان نشان خط اول و خط دوم گرفت و انرا از اجزا تعدیل  
 نام نهادند و لامحاله آن از تفاوت اجزا پاده بود پس  
 تفاوت اجزا را در اینجه میان دو خط بود یعنی شش یا سه یا  
 اینجه بود کسی آن اسطرلاب ضرب باید کردن و بر اجزا را  
 تعدیل قسمت کرد و اینجه بیرون آمد بر خط اول افرود اینجه  
 حاصل آید درجه طالع بود مثالش آفتاب در دوازده درجه ثور  
 است و ارتفاع مری آنجه درجه حر اسطرلاب سدس در  
 صحیفه **ل** دوازده درجه ثور بر منظم **م** نهادیم از منطقه  
 البروج نقطه میان خط شش و خط دوازده از حوزا بر اقی  
 شرق افتاد مری نشان کردیم و خط شش جزا بر اقی شرق نهادیم  
 و نشان کردیم یا فیتیم تفاوت اجزا سه درجه و نیم بعد از آن خط  
 دوازدهم جزا بر اقی شرق نهادیم و نشان کردیم یا فیتیم تفاوت  
 میان نشان که جهت شش درجه کرده بودیم و میان نشان دوازده  
 سم و نیم و این اجزا تعدیل است و چون اسطرلاب سدس

تفاوت

تفاوت میان دو خط شش باشد تفاوت اجزا که سه و نیم  
 در شش ضرب کردیم حاصل آمدست و یک و نیم و نیم قسمت کردیم  
 بیرون آمد سه و یکسری زیادت از سه او را یکی گرفتیم چهار شد  
 بر خط اول و آن شش بود افزودیم ده درجه جزا شد و این  
 و این درجه طالع بود و مطلوب این است **باب** **م** **ع**  
**ارتفاع از طلوع** این باب عکس پیشین باشد و در اختیار  
 بین حاجت افتد آنجا که طالع معین اختیار کرده باشند و خوا  
 که ارتفاع آفتاب یا کواکب معلوم کنند در آن وقت تا وقت نگاه  
 دارند چون ارتفاع موافق بدان ارتفاع شود دانستند که وقت  
 طلوع آن درجه است که اختیار کرده اند و طریق این عمل چنان  
 که آن درجه که جهت طالع تعیین افتاده باشد بر اقی شرق نهند  
 و نگاه کنند تا درجه آفتاب بر کدام منظم افتاده است  
 از منطرات و شرق است یا غری اینجه بود از ارتفاع آفتاب باشد  
 چون بر آن ارتفاع رسد وقت مغروض بود و اگر درجه  
 آفتاب بر منطرات نیفتد و تحت الارض بود و وقت طالع

هد



شب خواهد بود کوکبا از ثوابت که بر بالای زمین بود  
 نگاه باید کرد تا بر کدام مقتطع افتاده است و شرقی  
 یا غربی و وقت نگاه باید داشت تا چون ارتفاع آن کوکب  
 همان مقدار رسد در مشرق یا مغرب چنانکه بود وقت  
 طلوع آن درجه باشد و استعلا **باب در معرفت**  
**دایره ساعتی و معوج دایره این چون**  
 آفتاب را بر مقتطع ارتفاع موهود بکنند و مری را بر  
 اجدی نشان کنند و بعد از آن درجه آفتاب را بر افق مشرق  
 نهند و نشان کنند و از نشان دوم میان نشان اول بشمرند  
 آنچه حاصل آید دایره گذشت بود از روز و اکبر و الی افق متوجه  
 و نشان کنند و میان نشان اول و این نشان بشمرند از حاصل  
 آید دایره ماند بود از روز و همچنین با کوکب را بر مقتطع  
 ارتفاع موهود بکنند و مری را بر اجدی نشان کنند و  
 آفتاب را بر افق مغرب بکنند و نشان کنند و میان نشان دوم  
 و نشان اول بشمرند بر توالی دایره گذشت بود از شب و اگر  
 در آفتاب را بر افق مشرق بکنند و نشان کنند و از نشان اول

همچنین

دایره نشان

نمایان نشان بشمرند دایره باقی از شب و چون آید و کوکب  
 معلوم بود و از طالع دایره معلوم خواهد کرد بجای آنکه افق  
 یا کوکب بر مقتطع باشد در طالع بر افق شرقی نهند و نشان  
 کنند و باقی همان چنان کنند که گفته آمد دایره ماضی باقی معلوم  
 شود و چون دایره را بر یا تیره قسمت کنند آنچه بر و ن آید  
 مستوی بود و آنچه نماید یکی چهار گیرند و قیاس ساعت و در آن  
 و در قیاس ماضی یا باقی بود از روز یا از شب و اگر مجموع ساعت  
 روز خواهد شد جزو آفتاب را باقی شرقی نهند و مری را  
 کنند و بعد از آن بر افق مری نهند و نشان کنند و میان اول  
 و دوم بشمرند تا کوکب النهار معلوم شود پس قوس النهار چنانکه  
 گفته شد را بر و قسمت کنند و آنچه ماند در چهار ضرب کنند تا ساعت و در  
 روز معلوم شود و چون دایره را بر یا تیره قسمت و چهار نقصان کنند  
 باقی ساعت شب بود و اگر خواهند اول در آفتاب را بر  
 افق غربی نهند و نشان کنند پس بر افق شرقی نهند و از آن  
 نشان کنند و میان هر دو علامت بشمرند قوس الليل باشد

ب  
ن

ن

قیاس



برایانده قسمت کنند شب بود و اگر خواهد که بداند که کوی از  
 نوابت که شب طلوع کند خواهد کرد در کدام ساعات طلوع  
 کند جزو آفتاب را بر افق غری نهند و نشان کنند و نقطه  
 کوکب بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان هر دو نشان  
 بشمارند و بر این زده قسمت کنند اینجه بیرون آید ساعات بود  
 اوقات غروب آفتاب تا وقت طلوع آن کوکب و اما وقت  
 اجزاء ساعات معوج چنان بود که قوس النهار را بر دو زده  
 قسمت کنند و اینجه بماند در ربع ضرب کنند تا اجزاء ساعات  
 روز و قاتی آن معلوم شود و چون اثر از مری نقصان کنند  
 و اینجه بماند اجزاء ساعات شب بود و بوجهی دیگر نظیر در  
 آفتاب را یعنی در ربع مقابل او به خط نهند از خطوط ساعات  
 معوج که در زیر منقسط است کشیده باشد و مری نشان کنند  
 و بعد از آن هم نظیر در ربع آفتاب بر خط دیگر نهند که در مری  
 آن خط بود و مری نشان کنند میان هر دو نشان اجزاء  
 ساعات روز بود و اگر در ربع آفتاب را بر این خط نهند اینجه

بیرون آید اجزاء ساعات شب بود اگر قوس الیل بر دو  
 زده قسمت کنند هم اجزاء ساعات شب بیرون آید و اگر  
 ربعی از ساعات مستوی روز یا شب بر مری افشانند  
 اینجه حاصل آید اجزاء ساعات معوج بود و اگر خمس از اجزاء  
 ساعات معوج نقصان کنند اینجه بماند ساعات مستوی بود  
 و اما ساعات معوج گذشته از روز بدان طریق معلوم کنند  
 چون مری را بر منقسطم ارتفاع دهند نگاه کنند تا قطر  
 بر کدام خط افتاده است از خطوط ساعات معوج از افق  
 غری تا بدان خط به پدید تا بر چند قسم افتاده از خطوط ساعات  
 معوج چند اینجه بود ساعات معوج باشد گذشته از روز و اگر  
 در میان دو خط افتد مری نشان کنند پس نظر در ربع آفتاب را  
 بر این خط نهند که با جهت افق غری دارد و باز نشان کنند  
 اجزاء ساعات روز قسمت کنند تا قاتی بیرون آید آنرا  
 تا ساعات تمام اضافت کنند تا ساعات و قاتی بود گذشته  
 از روز و اگر شب بود چون کوکب را بر منقسطم ارتفاع دهند

نیم روز و اینجه در ربع آفتاب



نگاه کنند تا بر آفتاب بر خط کدام ساعت افتاده باشد  
بر آنکه افاده باشد خندان ساعت از شب گذشته بود  
و اگر میانی دو خط افتد بجهان که در روز کفیم و قیاس  
دارند و این از ساعات شب نگاه دارند بجای ابراهام  
روز و اگر خطوط ابراهام ساعات بر عضاده کشیده باشند  
اول در صفت آفتاب را به خط نصف النهار نهند و نگاه کنند  
تا بر کدام مقنطره است آنچه باشد غایت ارتفاع آفتاب  
باشد در آن روز پس خطیه ارتفاع بر خط اسطرلاب  
بر مثل آن ارتفاع نهند و اسطرلاب میگردانند تا خط  
با آفتاب بود تا سایه بلند بر عضاده افتد و آنچه از خط  
منحرف نشود و نگاه کنند تا طرف سایه به کدام خط افتد  
است آن خط که باشد به بیست و سایه به کدام خط افتد  
با چه عدد در نوشته که آن عدد ساعات گذشته از روز  
باشد و اگر ساعات مستوی معلوم بود و خواهند که با  
ساعات معوج کنند ساعات مستوی را در پانزده ضرب

ضرب کنند و اگر دقایق بود هر چهار دقیقه را یکی گیرند و  
هم بر هم گیرند تا دایره معلوم شود پس دایره ابراهام را  
ساعات روز یا شب قسمت کنند یا ساعات معوج معلوم  
شود و اگر ساعات معوج معلوم باشد خواهد که با  
مستوی کنند آنرا در ابراهام ساعات معوج ضرب کنند تا  
دایره معلوم شود و بر پانزده قسمت کنند تا ساعات  
مستوی معلوم شود و آنرا علم **باب در معرفت میل**  
آفتاب و غایت ارتفاع و بعد کواکب از معدل  
النهار و ارتفاعش در صفت آفتاب را بر نصف النهار باید  
نهادن و نگاه کردن تا از مقنطرات ارتفاع بر کدام مقنطره  
بر هر مقنطرات ارتفاع بر کدام مقنطره است بر هر مقنطره  
که بود غایت ارتفاع آفتاب بود در آن عرض که صیفی بر آن  
بود و بیاید دیدن تا میان موضع آفتاب و مدار را  
بجای چند درجه افتاده است چند آنکه باشد میل آفتاب بود  
پس اگر موضع آفتاب بر وقت را بر محل بود آن میل مستوی بود



و اگر در امتداد و مدار بود آن میل شمالی بود و مقتضای  
 که مدار را براس الحمل بر و گذرد متساوی تمام عرض بلد بود و  
 میان مدار براس الحمل و هر یکی از مدار دیگر یعنی مدار رأس  
 السرطان و مدار براس الجدی بقدر میل کل باشد و چون  
 شطیبه کوکب بر دایره نصف النهار باشد آنچه شطیبه  
 کوکب میان قطب صحیفه و نقطه **ص** باشد کوکب در جانب  
 شمالی گذرد و از سمت الراس و اگر بر دایره بود در جانب  
 جنوب گذرد و آنچه میان موضع شطیبه کوکب و مدار  
 براس الحمل بود از مقتضای بعد کوکب باشد از مدار  
 النهار و هر مسطه که داخل مدار براس الحمل گذرد بعدش  
 شمالی بود و هر چه بیرون بود جنوبی بود و آنچه با مدار  
 براس الحمل گذرد در دایره معدل النهار و او را بعد بنود  
 و ارتفاعش بقدر تمام عرض بلد بود **باب ۷ در معرفت**  
**مطالع بروج** بخط استوار بلد و در جانب مفرط طلوع و غروب  
 و تعدیل اگر خواهیم که مطالع بروج بخط استوار معلوم کنیم

۴۴ برج و هر درجه که خواهیم بر خط مشرق نیم و نگاه کنیم تا مری  
 بر کلام بوز است از ابتدا و اجزا یعنی از خط اعتدال بر تو  
 یعنی بر جانب راست چند جز و رفته است حد آنچه بر آید  
 مطالع آن بروج و درجه بود خط استوا ابتدا از اول حمل  
 و اگر مطالع بروج به بلد خواهیم بروج و درج بر افق شرقی باید  
 نهاد و همچنین که گفتیم معلوم کرد مطالع بلدی معلوم شود و اگر  
 خواهیم که مطالع فوک معروض بلد یا خط استوا معلوم کنیم  
 ابتدا از آن فوک بر خط مشرق یا بر افق مشرق نیم و مری  
 نشان کنیم و بعد از آن فوک هم بر آنجا نیم و مری نشان  
 کنیم و میان هر دو نشان بشماریم مطالع آن فوک باشد اگر بر  
 خط مشرق نهاده باشیم مطالع استوار بود و اگر بر افق مشرقی  
 باشیم مطالع بلد بود و اگر شطیبه کوکی از ثوابت بر افق  
 شرقی نیم و نگاه کنیم تا مری بر کلام بوز است و از اجزا  
 محرم تا بدان جز و بشماریم آنچه بیرون آید مطالع طلوع کوکب  
 بود و اگر بر خط مشرق نیم آنچه بر آید مطالع غروب کوکب بود



بر نصف النهار و اگر خط کوب بر افق مغرب نیم آنچه  
 برای مطالع نظیر درجه غروب کوب باشد و درجات  
 طلوع و غروب و ممر از فلک البروج هم بدین عمل معلوم شود  
 که چون خط کوب بر افق مشرق نیم الحزب از فلک البروج  
 که با او بر افق مشرق بود درجه طلوع آن باشد و اگر بر  
 افق غربي نیم بود و که با او بر افق غربي بود درجه غروب او بود  
 و اگر بر خط مشرق یا خط وسط السماء نیم آن جزو کوبا  
 او را بخا باشد درجه ممر او بود و چون درجه از فلک البروج  
 یا خط کوب بر افق مشرق نیم و مری نشان کنیم بر خط  
 مشرق نیم و نشان کنیم آنچه میان هر دو نشان بود نقد  
 النهار آن درجه یا آن کوب باشد در عرض صحیفه دانه علم  
**یاد در معرفت فائده دارد و از گانه چون درجه طالع بر**  
 افق شرقی نیم آنچه بر افق غربي بود درجه سابع بود و آنچه  
 بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه عاشر بود و  
 تحت الارض درجه رابع بود و اینها را و تا با باشند

درجه سابع

درجه سابع بر خط دو ساعت زمانی نیم آنچه  
 بر خط نصف النهار باشد فوق الارض درجه  
 یا زدهم بود و تحت الارض درجه سیم بود  
 سابع بر خط چهار ساعت زمانی نیم آنچه بر خط  
 نصف النهار بود فوق الارض درجه ششم بود  
 درجه طالع را بر خط دو ساعت نیم آنچه بر خط  
 نصف النهار بود فوق الارض درجه نهم بود و  
 تحت الارض درجه سیم بود درجه طالع را بر خط  
 هشت ساعت نیم آنچه بر خط نصف النهار بود  
 فوق الارض درجه هشتم بود و تحت الارض درجه  
 دوم بود بدین عمل فائده های دو زده گانه معلوم شود  
**یاد در معرفت ساعات جمع و شقوق تقطع**  
 آفتاب را بر مقنطره حکم درجه غربي نیم و مری  
 نشان کنیم بر افق مغرب نیم و مری نشان کنیم و میان  
 هر دو نشان بشمریم و بر پانزده قسمت کنیم آنچه بیرون



آید ساعات بود میان طلوع صبح و طلوع آفتاب و  
 همچنین نظر آفتاب بر افق مشرق نیم و مری نشان  
 کنیم پس بر مقنطره محله در حد شرقی کنیم و نشان کنیم  
 و میان هر دو نشان بشمریم و بر یا نزده قسمت کنیم  
 آنچه بیرون آید ساعات بود میان غروب آفتاب  
 و غروب شفق و اگر از کوکی ارتفاع گرفته باشیم  
 آن خطیه آن کوکب از ارتفاع را بقا بر مقنطره او  
 نیم پس نگاه کنیم تا نظیر آفتاب بر کدام مقنطره است از  
 مقنطرات ارتفاع چنانچه باشد ارتفاع سرخر و ظل  
 زمین بود و اگر شرقی بود و کمتر از آن بود در حد مری  
 شفق فرو نشاند باشد و اگر بیشتر بود شفق فرو  
 است و اگر غربی بود و بیشتر از آن بود در حد مغرب  
 بر نیامده باشد و اگر کمتر از آن بود بر نیامده  
 باشد و اگر بر خط وسط السماء بود نیم شب بود و اگر  
**باب در معرفت ظل از ارتفاع از ظل که بر**  
 و ارتفاع

یا

پشت اسطرلاب کشیده باشد اگر ابتدا از خط علا  
 کرده باشد یا خط مغرب نقش کرده ظل مستوی  
 باشد یک خطیه ارتفاع بر ارتفاع چهل و پنج درجه  
 باید نهاد و نگاه باید کردن تا دیگر خطیه بوجه علا  
 افراجه است اگر بر دوازده افتاده باشد ظل  
 است و اگر بر هفت افتاده بود ظل اقدام و چون ارتفاع  
 افتد که مطلوب باشد اما اگر بر یکی که ظل نقش کرده  
 بدو نیم کرده باشند و از منتصف او دو و عود اخراج  
 کرده یکی بر خط علاقه و یکی بر خط شرق و مغرب و هر  
 عمودی بدوازده قسم کرده اند و علامات برو نوشته  
 یکی را ابتدا از خط علاقه و دیگر را ابتدا از خط مشرق و مغرب  
 از اطل مسامع خواهند نگاه کنند اگر ارتفاع بیشتر از چهل  
 و پنج بود ظل که بر اند اصابع باشد مستوی و اگر کمتر  
 از چهل و پنج بود ظل معکوس آید و صد و چهل و چهار  
 بر آن قسمت کنند تا آنچه باید کردن بیرون آید مستوی

بع  
 ع  
 اند



بود و اگر وقتی ظل معلوم باشد و ارتفاع معلوم باشد  
 شظیه عضاده را بر آن ظل بکشند تا در شظیه عضاده  
 بر ارتفاع مطلوب افتد و اگر بر خط اسطرلاب ظل  
 مسلم باشد باید کرد اگر ظل کمتر از دوازده بود این  
 عمل شب باید کرد و اگر بیشتر بود صبح و صهار و  
 قسمت باید کرد و احدی بر آن آید در آن نمود که بر خط  
 مغرب و مشرق افتاده است طلب کرد و شظیه بر او نهاد  
 تا در شظیه بر ارتفاع مطلوب افتاده باشد و اینرا علم  
**باب ۱۱ در معرفت طالع سال مستقیل**  
 از طالع سال ماضی چون طالع سال معلوم باشد و خوا  
 هد که طالع آینده پیدا کنند درجه طالع سال بر افق  
 مشرقی نهند و بگردانند تا مری بر کدام برج افتاده است  
 پس بر توالی اجزاء حرم که این خلاف توالی اجزاء بروج  
 باشد و به سمت بر و بشمارند و مری با بخار آید و نگاه  
 کنند تا بر افق مشرقی کدام برج و درجه افتد آنچه باشد

طالع سال  
 ماضی

طالع آینده بود پس نگاه کنند تا موضع اقطاب قی  
 الارض است یا تحت الارض یا فوق الارض بود و  
 تحویل بروز بود و اگر تحت الارض بود شب بود  
 پس ساعات تحویل همانکه گفتیم معلوم باید کرد و طالع  
 تحویل موالید همان است و این را باید کرد **باب ۱۲ در معرفت**  
**عرض بلد و تحقیق آن** اگر عرض بلد بتحقیق معلوم نبود  
 در روزی که خواهد ارتفاع نصف النهار معلوم باید  
 کردن چنانکه ارتفاع میگیرند هر لحظه تا بغایت رسید  
 که دیگر زیادت نشود و بعد از آن روی در نقصان دهند  
 پس بقیوم اقطاب را در آن روز معلوم کنند و میباش گیرند و  
 کفایت اگر اقطاب میان اول عمل و میران باشد میل اقطاب را در  
 غایت ارتفاع نقصان کنند و اگر در نیمه دیگر بود از غایت  
 ارتفاع نقصان کنند و اگر در نیمه دیگر بود بر غایت ارتفاع  
 افزایند آنچه حاصل آید از بود نقصان کنند باقی عرض بلد  
 بود و اگر اقطاب در اول حل یا میزان بود ارتفاع او از بود

نک

ع



نقصان کنند باقی عرض بلد بود و اگر شب بود غایت از  
 ارتفاع کوکی معلوم کنند و بعد از آن از معدل النهار بکشد  
 و آنکه کمتر پس اگر کوکی بیرون مدار پس از آنکه در آن  
 بعد از آن بکافیت از ارتفاع افزایند و اگر در آن درون مدار  
 دود کنند بعد از آن غایت از ارتفاع بکاهند و حاصل باقی  
 که بود از نو نقصان کنند تا آنچه ماند عرض بلد بود و اگر کو  
 کی ملاز کوکی ابدی الظهور از ارتفاع میگیرند تا بلند تر از ارتفاع  
 عات و فروترین ارتفاعات معلوم کنند و کمتر از بیشتر  
 نقصان کنند آنچه حاصل آید بدو نیم کنند و یک نیم را بر  
 ارتفاع کمتر افزایند یا از ارتفاع بیشتر بکاهند عرض بلد  
 حاصل آید **باب در معرفت طالع وقت**  
 در شهری که این صیغه باشد باشد و هوایم که طالع و  
 وقت را بدانی صیغه معلوم کنیم پس میل آن طالع معلوم کنیم و  
 از آن تفاوتی که میان عرض شهر و عرض صیغه باشد  
 مبر کنیم و بر میل که قسمت کنیم آنچه بیرون آید تعدیل

بود و

بود پس در طالع را در آن صیغه بر افق مشرقی  
 شهر و نگاه کنیم تا مری بر کجا افتاده است نشان کنیم  
 اگر عرض صیغه بیشتر از عرض شهر باشد و میل طالع  
 شمالی بود و عنکبوت بر توالی بروی بگردانیم تا مری  
 از موضع نویزش بقدر تعدیل زایل شود و اگر میل طالع  
 جنوبی بود بر خلاف توالی بروی تا مری بقدر طالع  
 از موضع اول زایل شود و اگر عرض صیغه کمتر از عرض  
 شهر باشد و میل طالع شمالی بود عنکبوت بر خلاف  
 توالی بگردانیم و اگر میل طالع جنوبی بود بر توالی بگرد  
 تا بقدر تعدیل زایل شود پس نگاه کنیم آنچه بر افق  
 شرقی افتاده باشد طالع بود در آن شهر که مطلوب  
**باب در معرفت ارتفاع قلوب ملک**  
 البروج بود درجه از طالع وقت نقصان کنیم آنچه  
 نگاه کنیم تا در آن وقت که درجه طالع بر افق مشرق  
 نهاده باشیم بر کدام مقطره افتد و ارتفاعش چند بود

این

قی



جناخه بود از نمود نقصان کنیم انچه بماند از ارتفاعش  
 فلك الارض بود در آن وقت **باز در معرفت**  
 سمت آفتاب و ارتفاع از سمت اسطرلابی که دو  
 بر سموت برو کشیده باشند انرا اسطرلاب سمت  
 خوانند و چنانکه گفته در بعضی بر قسم فوق الارض کشیده  
 باشند و در بعضی بر قسم تحت الارض که بر قسم فوق الارض  
 کشیده باشند چون در هر آفتاب را بر مظهر از ارتفاع  
 نهمیم به بیستم تا بر کدام دایره افتاده باشد از دایره سموت  
 سمتش جدا می بود و ابتدا سمت از دایره اول سموت  
 کنند و آن دایره بود که بنقطه تقاطع افق مشرق و مدار  
 راس الحمل گذشته بود پس اگر مطالع آفتاب در داخل  
 مدار راس الحمل بود باول و آخر روز که هنوز آفتاب در  
 دایره اول سمت نرسیده باشد یا از وره گذشته سمت شمالی  
 بود و بعد از آن که از آن دایره بگذرد در اول پیش از آن  
 بدان دایره رسد در آخر روز سمت جنوبی بود و گاه بود که

ابتدا سمت

ابتدا سمت از نقطه وسط السماء کنند سمتی که از  
 نمود کمتر بود جنوبی بود و هر چه بیشتر شمال و اگر سمت  
 بر سمت تحت الارض کشیده بود چون در هر آفتاب بر  
 ارتفاع نهند نظیر شش نگاه کنند که بر کدام دایره افتا  
 احد بود سمت بود اما اگر سمت وجهش معلوم بود و بر  
 قسم فوق الارض نقش کرده باشند در هر آفتاب بر  
 باید نهاد در آن ربع که سمت بود این چهار ربع یعنی شمالی  
 شرقی و شمال غربی و جنوبی شرقی و جنوبی غربی  
 بر آن مقنطرم که احد از ارتفاع آفتاب باشد و اگر سمت  
 تحت الارض بر کشیده باشند نظیر آفتاب را در نظیر  
 ربع سمت بر آن سمت باید نهاد و نگاه باید کرد تا در هر  
 آفتاب بر کدام مقنطرم است از آن مقنطرم ارتفاع معلوم  
 شود و نظیر ربع شمال شرقی و جنوبی شرقی بود و بر  
 اسطرلاب سمت سمت مشرق و نظیر جنوبی شرقی شمال غربی  
 معلوم توان کرد و از چنان بود که در هر آفتاب را بر افق



شرقی نمند و نگاه کنند تا میان مواضع او مدار را نشانی  
 از دو ابر مسمت چند جزو افتاده است آنچه بود  
 مشرق باد **۱۴** در بعضی اوقات اگر در سه می  
 باشیم که عرضش معلوم باشد و خواهیم که از اسطرلاب  
 تقویم اقطاب معلوم کنیم اول معلوم باید کرد که با ارتفاع  
 قتاب روز بروز در ترایده است یا در شناختن اگر در ترایده  
 بود معلوم شود که اقطاب در ربع نصف راست فلک البروج  
 که میان اول جدی و آخر جوزا باشد و اگر در ساقش معلوم  
 شود که در نصف دیگر است پس نگاه باید کرد و در روزی  
 از روزها تا غایت ارتفاع و آن روز چند است بر آن خط  
 که ارتفاع می کرد با غایتی رسد که بعد از آن روی در نقصان  
 و نگاه باید کرد اگر غایت ارتفاع از تمام عرض بلد زیاده  
 باشد اقطاب در ربع شمالی بود از آن دور ربع که در نصف  
 معلوم شده است مثلاً چون ارتفاع روز بروز در ترایده باشد  
 و مع ذلک غایت ارتفاع از تمام عرض بلد بیشتر بود اقطاب

در ربع شرقی

در ربع ربيع بود و اگر کمتر بود در ربع شتوی و اگر بیشتر  
 در نصف دیگر که ارتفاع اقطاب روز بروز در شناختن  
 بود غایت ارتفاع اگر بیشتر از تمام عرض بلد عرض اقطاب  
 در ربع صیفی بود و اگر کمتر از تمام عرض بلد بود در ربع گرم  
 بود بعد از آن چون ربع فلک که اقطاب در وی بود معلوم شود  
 تفاوت بیان تمام عرض بلد و غایت ارتفاع معلوم باید  
 کرد و آن میل اقطاب بود پس اگر اقطاب در ربع ربيع یا  
 صیفی بود میل شمالی بود از خط نصف النهار بقدر  
 آن اجزا یا بیشتر از مدار که محل در جهت مدار را  
 السرطان و اگر اقطاب در دور ربع دیگر بود میل جنوبی  
 بود در جهت دیگر یعنی از جانب مدار سردی یا گرمی  
 آنجا که رسد علامتی بر آن موضع باید کرد پس آن ربع را  
 که احساب در وی بود از منطقه البروج بر خط نصف  
 النهار بیاید که را بنید و تا مکی کرد تا کدام جزو علامت  
 افتد هر جزوی که بر وی افتد در جهت تقویم اقطاب بود

یعنی

المحضر



**باب ۱۷ در معرفت**

و پیش از آنکه رو در جانبی خواهد که بالای شخص موقوف از  
 بروی زمین باشد مانند مناره یا دیوار یا کوهی که چه  
 مقدار است اگر مسقط آن شخص توان رسیدن  
 دیواری که اگر سنگ از سر دیوار در افکند بروی او فرود  
 آید و بوزمین افتد و ممکن باشد بدان موضع که سنگ  
 بروی افتد رسیدن تنظیم ارتفاع بر وجهی و سطح درجه باید  
 و هم فاصله ارتفاع کو اکیه که در ارتفاع سر آن شخص می باید رفت  
 و فرایش و باز پس می باید شد تا ارتفاع سر آن شخص  
 به درجه شود نگاه از آن موضع مسقط آن شخص باشد  
 ساند نمود و بالای فویش را بر خط باید افزود و آن مقدار  
 که بر آید بالای آن شخص مساوی آن مقدار بود و اگر نتوان  
 هر شخص در وقت ارتفاع اصابه و سطح درجه به همانند  
 مثلا آن شخص باشد و اگر آن شخص مثلا مانند کوه باشد که  
 مسقط آن شخص نتواند رسید از دور با سنجیم بر

زمین هموار

زمین هموار و ارتفاع گیرم سر آن شخص را نگاه کنیم تا  
 شش خط دیگر بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل  
 در موضع قدم خود نشان کنیم و یک اصبع یا یک قدم از  
 زیادت یا نقصان کنیم و فرایش می آیم و باز پس می  
 شویم تا ارتفاع سر شخص برین زیادت و نقصان حاصل  
 آید پس نگاه کنیم تا ازین موقف دوم در مقدار  
 تا موقف اول چند نخه باشد انرا در دوازده اصبع  
 یا در هفت قدم بقیاس بود ضرب کنیم چند نخه  
 آید بالا بر آن شخص بود و اگر در موقف اول ارتفاع  
 چهار و پنج گرفته باشیم بهر بود و بصواب بنزدیکتر  
 مثالش در مقابل کوهی یا ستادیم بوضع که ارتفاع چهار  
 به بود بر نظر سطح لای ظل اقدام داریم یک قدم زی  
 کردیم و چند از کوه دور شدیم که ارتفاع سر آن راست  
 شد باین ظل میان این موقف و موقف اول  
 پیودیم نگاه و پنج گز آمد در هفت که عدد اقدام بقیاس

س



نصف النهار  
و مقدار کوه بود

بود ضرب کردیم کسب و شداد و به شد این مقدار  
بالای کوه بود و اگر فواصل که بدانیم که از موقع اول  
تا قاعده کوه مقدار است آنچه میان دو موقف  
یا قیم در ظل ارتفاع اول ضرب کنیم و درین صورت  
که ارتفاع معلوم باشد از موقف اول تا قاعده کوه  
همچندان بود که بالای کوه بی تفاوت و اگر فواصل  
پنجاه و دهی که بران گذر نتوان کرد معلوم کنیم اسطرلاب  
کبریم و خطی ارتفاع میگردانیم تا چون به دور و سوراخ  
نظر کنیم دیگر سوراخ رود به نیمه پس همچنانکه بایشیم برگردیم و  
و در هر دو چشم بران سوراخها ننهیم تا نظر بر کدام موضع  
می افتد آنجا که افتد از موضع قدم تا آنجا به سوراخ چند باشد  
باشد مقدار بهار و در این علم **باب اول در معرفت**  
**عمل کردن بر نصف النهار** مراد از نصف النهار افاقی  
آن باشد تا استخراج طالع و معرفه دیگر احوال و  
اوقات شب و روز در پیشتر عرض معلوم کنند

مقدار کوه

چهار وضع صیغای بسیار اسطرلاب گران شود و در  
نصف النهار افاقی آن هر سه مدار ثبت کنند و نصف شرقی  
از افق هر عرضی و خط مشرق و مغرب و خط وسط  
السماء پس هر افق که خواهد فرض باید کرد و خط که به  
نسبت با آن افق السماء وسط باشد پس آنچه مطلوب  
بود برین که یاد کرده اند استخراج کرد و تعدیل النهار در  
آفتاب با خطی که کلب به افق شرقی باید نهادن و مری  
کردن پس بر خط مشرق نهادن چند آنچه مری از موضع  
بگذرد تعدیل النهار بود ساعات روز و شب و اجزای  
ساعات در آفتاب بر افق شرقی باید نهادن و مری  
کردن پس بر خط وسط السماء نهادن و نشان کردن آنچه  
میان هر دو نشان بود نصف قوس النهار بود و اگر  
تعدیل النهار را برین بود افزایند اگر تعدیل آفتاب شمال بود  
یا بکاهند اگر جنوبی بود تا نصف قوس النهار حاصل شود  
پس نصف قوس النهار بر پانزده قسمت کنند و تقاسم

نصف

ن

ن

ن

ن

هند

ساعات



نیم روز معلوم و آنرا مضاعف باید کرد تا ساعات روز معلوم شود  
 بعد و ساعات روز از بیست و چهار نقصان باید کرد  
 تا ساعات باقی بماند و همچنین نصف قوس النهار بر شصت  
 باید کرد تا اجزاء ساعات روز باشد و اجزاء ساعات  
 روز از سی نقصان باید کرد تا اجزاء ساعات شب اگر  
 معلوم ساعات مستوی باشد چنانکه گفته در بیان زده ضرب  
 باید کرد و هر چهار دقیقه را یک درجه باید شمرد و هر حاصل  
 ضرب اضافه کرد تا دایره فلک حاصل آید و اگر معلوم سا  
 عات معوج باشد و بر روز بود در اجزاء ساعات روز  
 ضرب باید کرد و اگر شب بود در اجزاء ساعات شب  
 تا دایره فلک حاصل آید پس اگر ساعات گذشته از روز بود  
 درجه افتاب را بر افق شرقی باید نهاد و مری فشان کرد  
 و بقدر دایره بر و الار در جات حرم نکرد اند چون مری  
 انجارد نگاه باید کرد تا کدام درجه بر افق شرقی افتاده  
 است آن درجه طالع بود و اگر شب بود اول قطب درجه

تا اجزاء ساعات

افتاب

افتاب را بر افق شرقی باید نهاد و مری بقدر دایره بگردانند  
 طالع معلوم شود و معرفت ساعات از ارتفاع چون  
 افتاب یا از ستاره ارتفاع گرفته باشد بر صغیری  
 افتابی اند اعداد ابرو ساعات نتوان کرد پس از جهت  
 این عمل با طریقهها دیگر رجوع باید کرد و از آن طریقها یکی آنست  
 که اگر اسطرلاب محبت بود یعنی بطور اسطرلاب حسب  
 درجات نقش کرده باشند و آن چنان بود که یک نیمه از  
 عضاده را که در مقابل ربع ارتفاع بود چون خطبه بر خط  
 علاقه نهند بشصت جزو قسمت کنند و ابتدای آن مرکز  
 کنند و خطها را مستقیم از آن اجزاء ارتفاع خط علاقه کشند  
 همانکه موازی خط مشرق و مغرب بود پس هر قوس که از آن  
 ربع ارتفاع فرض کنند حسب این قوس اجزاء بود که از آن  
 عضاده در مقابل آن قوس افتد و چون چنین بود خطبه  
 بر غایت ارتفاع افتاب بالکواکب باید نهاد و نگاه باید کرد  
 تا ارتفاع وقت چند درجه است و خطی که از آن درجه



و خطی که از آن درجه میرود بر استقامت کدام جزو  
 افتد از عضاده پس علامتی بر آن جزو باید کرد و خطی  
 را بر خط علاقه باید نهاد و نگاه کرد از آن علامت  
 برگردام درجه افتد از قوس ارتفاع چند اینجه باشد از این  
 پانزده قسمت باید کرد و اینجه بیرون آید ساعات زمانی  
 بود میان طلوع اجاب یا کولک و وقت معروض اگر ارتفاع  
 شرقی بوده باشد یا میان غروب آفتاب یا کولک و وقت  
 معروض اگر ارتفاع غریبی بوده باشد پس چون اجراء ساعت  
 نهاد آفتاب یا کولک کنند و در آن ساعت ضرب کنند این  
 ماضی یا باقی باشد اگر خواهند بدان دایره مالم معلوم کنند  
 چنانکه گفتیم و اگر خواهند بر پانزده قسمت کنند تا ساعت  
 معلوم شود و اما اگر اسطرلاب عجیب نبود شکل ربعی بر باید کشید  
 برین صورت

و باشد که این شکل بر اسطرلاب کشند پس نگاه کنند  
 غایت ارتفاع چند است و خطی که در آن مقدار میرود  
 شود طلب باید کرد و خطی که از ارتفاع وقت بر  
 با جزاء شخصت کانه شود طلب کرد و موضع تقاطع  
 دو خط بدست آورد و نگاه کنند تا این که بدان موضع  
 تقاطع بگذرد برگردام جزو افتد از اجراء شخصت کانه  
 خط مستقیم که از آن جزو بیرون آید برگردام جزو افتد از اجراء  
 بود آن جزو را نگاه باید داشت و آن عدد برابر پانزده  
 قسمت باید کرد حاصل ساعت زمانی بود ماضی یا باقی مثالش

۱۰۰

۱۰۰



یاختیم ارتفاع شرقی س و یک در ده و غایت ارتفاع سیاه در ده  
 لای تقاطع خط که از سیاه میگز شود و خط که از س و یک  
 با جرایم شصت گانه شود بادست آوردیم و آن موضع  
 است که علامت سیاه بروی کردیم و نگاه کرده ایم  
 که دایره که بروی بگذرد بر کدام جزو افتد از اجزای شصت  
 گانه بر جهل می افتد پس طلب کردیم تا خط مستقیم که از جهل  
 بیرون شود بر کدام جزو افتد از ربع بیکر و نیم می افتد  
 جهل و یک نیم را بر پانزده قسمت کردیم و بیرون آمدیم  
 یازده و نیم در چهار ضرب کردیم و شش باشد کیفیت در وقت  
 دو ساعه و جهل و شش دقیقه از ساعات زمانی گذشته است  
 از روز انرا در اجزای ساعات ضرب کنند و چنانکه گفته عمل کنند  
**و وجهی دیگر** برهانی و معرفت دایره از ارتفاع اول  
 از صیفی اخلاقی تعدیل النهار معلوم کنیم پس چنانکه گفته  
 غایت ارتفاع را در ربع طلب کنیم و ارتفاع و وقت طلب  
 کنیم و تقاطع خط که از غایت ارتفاع میگز شود و خط که از

غایت ارتفاع

علیت ارتفاع میگز شود و خط که از ارتفاع وقت  
 با جرایم شصت گانه بادست آوردیم و دایره که بر آن تقاطع  
 بگذرد نگاه کنیم تا بر کدام جزو افتد از اجزای شصت گانه  
 علامتی بروی کنیم پس چند ای باشد تمامش تا شصت یک  
 آنچه بویاید انرا در تعدیل النهار ضرب کنیم و بر شصت قسمت  
 کنیم آنچه بیرون آید انرا تعدیل خوانیم و نگاه کنیم اگر میل افتد  
 یا بعد گوشت از معدل النهار شمالی بود انرا از اجزای شصت گانه  
 که علامت بروی کرده ایم نقصان کنیم و اگر جنوبی بود  
 بر آن اقترام اخذ حاصل آید نگاه کنیم تا خط مستقیم از آن میل  
 بیرون شود و در ربع رسد بر کدام جزو افتد پس تمام آن  
 هر و تاب نمود یک نیم و انرا فصل دایره خوانیم اگر ارتفاع شرقی بود  
 و میل افتاد یا بعد از معدل النهار شمالی بود فصل دایره از  
 مجموع بود و تعدیل النهار نقصان کنیم تا دایره عائد  
 و اگر میل یا بعد جنوبی بود مجموع فصل دایره و تعدیل  
 النهار از بود نقصان کنیم تا دایره عائد و اگر ارتفاع

کوکتی



عربی بود و میل با بعد شمالی بود فضل دایره و تعدیل النهار  
تا مجموع دایره بود هر سه جمع کنیم با مجموع دایره بود و اگر میل  
با بعد جنوبی تعدیل النهار را از مجموع فضل دایره بود  
نقصان کنیم آنچه فضل اید اندر همه احوال دایره ماضی بود  
در حد اقطاب یا مری کوکب بر افق شرقی نهیم و مری راست  
ایجد نشان کنیم و از موضع نشان بقدر دایره بر توالی اجزاء  
محرم بگردانیم و آنچه بر افق افتد طالع بود و اگر دایره مانده  
قسمت کنیم ساعات مستوی بود که شش از وقت طلوع  
فنا ب تا طلوع کوکب تا بوقت معروض مثالش در صورت  
که گفتیم که از تقاطع بگذشت بر محل افتاد جهل را نگاه  
داشتیم درین دور میل اقطاب جنوبی است و تعدیل النهار  
شش درجه تمام جهل تا شصت و یک است تا قیتم در شش ضرب  
کردیم صد و یک است و شش بر شصت قسمت کردیم و بیرون  
آمد و چون میل جنوبی بود بر جهل نگاه داشتیم  
احووز دایره جهل و شد خط مستقیم که از بیرون آمد

بجمله

بجمله و مع میرسد از اجزاء بود تا تمامش تا نود و نیم حاصل بود  
بود و این فضل دایره است و تعدیل النهار که چاه و کل  
و از نود و یکا سیم سی و نه درجه ماند و این دایره باشد  
و ساعت مستوی که و ساعت سی و شش دقیقه بود که  
از روز تسویه البروج و چون فاصله که بر صغیره افقا  
تسویت البیوت کنیم در حد طالع بر افق آن شهر که قواهم  
نهیم عاشر بر وسط السماء افتد و تا چهار کونه معلوم کنیم  
لس چنانکه گفتیم نصف فوک النهار طلوع معلوم کنیم و ثلثش  
بگیریم و طالع بر افق نهیم به بینیم تا مری که است لس مقدثلث  
فوک النهار بر توالی اجزاء محرم بگردانیم آنچه بر وسط السماء  
افتد یازدهم و بار دیگر بگردانیم همان قدر آنچه بر وسط  
السماء افتد و از دهم بود لس طالع بر افق نهیم و ثلث فوک  
النهار از شصت بکاهیم آنچه ماند بقدر آن مری را بر خط  
توالی اجزاء محرم بگردانیم آنچه بر وسط السماء افتد نهیم بود  
بعد از آن یکبار دیگر بگردانیم همان قدر آنچه بود و وسط



السما را افتد مضمون بود و چون این خانه معلوم شود نظیر  
 هر خانه خانه دیگر خود پس هر دو از ده معلوم شود و اما  
 مطالع بروج بخط استوا و بیلد معر و فست و طالع سال  
 ایند از طالع سال گذشته و در هر طالع و در هر کواکب  
 ثابت به بدان قیاس که گفته آمد است از سعی افای  
 معلوم توان کرد و این قدر کفایت بود و اسه اعلم  
**باب در معرفت راستی و امتحان او چون**  
 علاقه بدست گیر دشاقونی در ریمان باریکند و از  
 زیر عروق فرو گذارد باید که از دشتان بر خط علاقه منطبق  
 باشد و الا راست نبود و بعد از آن اربعه هر دایره باید  
 که چون بیکار امتحان کنند متساوی باشد و باید که چون  
 از ارتفاع که در همان ارتفاع اول باز آید تا عضاده در  
 بود و چون تکرار خط بر خط علاقه با خط مشرق و مغرب  
 نهند دیگر خطی باید که بر همان خط نشیند و هیچ تفاوت  
 و اما در مقنطر باید که مدار را بر محل بر مقنطر افتد

که مساوی

مساوی تمام عرض صغیر باشد و مدار را بر اسطرخان و مدار  
 را بر اسطرخان هر یک بقدر میل کل از دو و ریاضند و باید که  
 که تقاطع دایره افق و خط مشرق و مغرب و مدار را بر  
 محل بر یک نقطه باشد و اگر بر یکا نشیند و یکسره  
 بر تقاطع مدار را بر اسطرخان یافط وسط السما زنند و  
 دیگر بر تقاطع مقنطر از معطرات یا خط مشرق و مغرب  
 یا مدارها از مدارات درجات شرقی باید که بهمان فته بر یکا  
 بر نظیر آن تقاطع افتد بر جانب غربی و از اجزاء منطقه  
 البروج باید که چون در هر افق شرقی نهند نظیرش بر افق  
 غربی نشیند و همچنین اگر بر خط مشرق و مغرب یا بر خط  
 وسط السما افتد و به بر یکا را امتحان کنند تا مقدار بروج  
 جدی و قوس و مقدار دلو و عقرب بهمین هر دو بروج  
 که در شان از نقطه انقلاب متساوی باشد یک مقدار  
 هست یا نه اگر باشد درست باشد و اگر نباشد و چون  
 بگوئی ارتفاع گیرند و همان لحظه بگویند که از ارتفاع گیرند



پس یکی از دو کوکب بر مثل آن ارتفاع نهند در مقنطرات که  
 دیگر کوکب بر ارتفاع خود افتد صحیح بود و الا که نباشد  
 و سر سلطان و جدی و عمل باید که با مدارات خود هم  
 بی جمع تفاوت و باید که خطوط ساعات معوج چون به  
 کار امتیان کنند بعد میان هر دو خط که فرض کنند در هر خط  
 مانند بقده خط دیگری بود بر همان مدارانیت امتیانات  
 مشهور و زیادت ازین مودی با طناب باشد و الله اعلم  
**باب ۲ در معرفت ستارگان چند از ثوابت**  
 که بر اسطرلابها ثبت کنند از جهت ارتفاع گرفتن  
 بشب ناجار و صورت از معرفت کوکی چند از ثوابت  
 و مادرین موضع آنچه مشهور تر است صفت کنیم تا چون خوا  
 همد از اینها شناسند و از ثوابت ثابت مشهورترین بتدریج  
 بیشتر مردم **تریا** باشد که از این روین خوانند و چون نگاه  
 کنند در آن وقت که **تریا** طلوع کند کوکی روشن بزرگ را  
 بن شمال با و طلوع کند چنانکه مقدار میان هر دو دونه **نیر**

بالا باشد

بالا باشد یا زیاده آن کوکب را عین قی خوانند و چون بر  
 زمین مقدار دیگر تیره بالا طلوع کند کوکی روشن برآید در  
 پس او جنوب مایل یا چهار کوکب دیگر از و تاریکه بر صورت  
 کتاب مروف دال باشد و این کوکب روشن بر تاریکه و حال  
 بود آن کوکب را عین الثور خوانند و آن منزل **دبران**  
 و بعد از آن صورت **جوزا** بواید که عوام انرا تر از و  
 خوانند و همچنان چهار کوکب بر صورت فردی بود با کم و بیشتر  
 و دودست او که بالای سر کوکب کم باشد دو ستاره روشن  
 بود اما دست راست روشن تر بود **یداجوزا الیمین**  
 و از و ارتفاع گیرند و از دو پای که در زیر هر شمشیر بود با جیب  
 روشن گیرند و از دو پای که در زیر هر شمشیر تر و بزرگ تر بود  
 و از و ارتفاع گیرند و در میان دودست از بالای سر کوکب  
 بزم بهم سوخته باشد مانند سه نقطه که برش زشتانوارا  
 ایما و خوانند و **هفقه** از منار قمران بود و بوقب  
 جوزا دو ستاره بر سر روشن می آید بر دو سوی حرم میا

دبران

س

ن



که میان ایشان دوسه یزه بالا باشد یکی جنوب میانی و یکی  
 شمالی و جنوبی روشن تر بود و شمالی سرخ تر و خرد تر بود  
 و نام یکی کوکی بر می آید به بعد دوسه که این دو ستاره در  
 دو شعری اند هر یک که جنوبی بود شعری شام و میانی  
 را نیز عبور گویند را غیضا و آن عنانی که با هم یکی بر می  
 آید موزم خوانند و این کوکب در تابستان ظلمت شوند  
 در آفریب و در زمستان در اول شب ظلمت شوند و در  
 مقابل شوی بشام از جانب شمالی دو ستاره باشند روشن  
 نزدیک یکدیگر که آن دو ستاره را **ذراع** گویند و هر یک را **الذراع**  
 التوام خوانند آنکه اول برای بزم مغرب نزدیک تر بود و آن  
 التوام المقدر خوانند و دیگر را **الذراع** التوام الموقر و بعقب  
 ایشان بمقدار دوسه یزه چهار کوکب می آید بر خط مقوس  
 برین صوره و این چهار جنوبی کوکب سوّم که مقابل  
 او باشد روشن تر بود و جنوبی از همه بزرگتر او را **قلب**  
**الاسد** خوانند و در جنوب او تنها یک ستاره باشد

که در هوای

در هوای هیچ ستاره نبود او را فرد خوانند و به عقب قلب  
 الاسد دیگر می آید روشن و ستاره دیگر نزدیک بار در روشن  
 این دو ستاره را **البرم** خوانند و بمقدار یک تیر ستاره  
 روشن و در بزرگی و فردی میانه بر عقب ایشان می آید و بر  
 جانب شمال و بقدر سه چهار تیر ستاره سخت بزرگ و روشن  
 و ستاره تاریک تر بر بعد و کنار او این دو ستاره روشن  
 سماکان اند یکی که تنهاست او را **سماک** المسامح و آن ستاره  
 که با او است او را **راج** راج خوانند و در آفریه را اول سب  
**سماک** راج بر میان آسمان بود مقابل سیر و اندل در جنوب  
 و مغرب او و در شمال و مشرق او بقدر دویزه آن هفت  
 ستاره باشند که بر شکل دایره بودند تا تمام که عوام آنرا  
 کاسه شکسته و کاسه درویش خوانند و بمقدار او را  
 فکله گویند و یکی از آن کوکب که روشن تر بود آنرا نیز **فکله**  
 خوانند و چون فکله عیان آسمان رسد در جانب جنوب است  
 عقرب نزدیک رسند بنصف النهار از آن کوکب که روشن تر





ستاره بود که باد و سنده دیگر تاریکتر که از دو جانب  
او باشند بر خط مقوس الزاویه **مربع** خوانند و ستاره  
ایست روشن بر میان آسمان گذرد که دو ستاره فرد و  
مثلث فرد متساوی الاضلاع باشد و اعوام الزاویه یکایه  
خوانند و در آخر تابستان ببول شب راست بسمت راست  
بود از آن سو واقع و در مقابل او از سوی مشرق و جنوب  
تند یک کشف محرم ستاره روشن بود میان دو ستاره دیگر  
تاریک که بر مثال خط مستقیم باشد و اعوام الزاویه  
تو از خوانند آن ستاره روشن **نسطایر اس**  
و در آن زمان را قاعده سازند که تاریکتر از ایشان  
از سوی مغرب باشند هم بر مثال مثلث باشد آن کوکب  
را از سوی افق خوانند و کوکبی دیگر از جانب مشرق و شمال یا  
ایشان هم بر مثال مثلث باشد مختلف الاضلاع و آن ستاره  
زمینان محرم بود که **ر د ب** و **ذنب الدجاجة**  
خوانند و بعد از محرم چند ستاره در روشنی یکدیگر نزدیک



